بتاریخ ۱۲ شهر شوال المکرم هزار و سیصد و نوزده ۱۳۱۹

بمبلغ ده تومان از آقا میرزا اسد الله نجف

ابتیاع شد حرره الراجی [illegible] العبد قاجار



بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلوه والسلام علی [illegible]
اما بعد [illegible]
۱۳۲۷ [illegible]





بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر ولا تعسر

الحمد لله الذي شرح صدورنا بحقائق الاسلام وفتح
اغلاق قلوبنا بروایع الکلام ومن علینا بما الهمنا من
معرفته وکلمات حکمته وعرفنا معالم دینه وشریعته
وهدانا الی اقتداء نبیه خیر الانبیاء وصفوته واقتفاء
اوصیائه من اهل بیته وذریته الداعین الی کلمته
الهادین الی طریق ملته سیما اخیه وخلیله ووزیره
ووصیه ودوحته وصفی خلته امیر المؤمنین ویعسوب
المسلمین وامام المتقین صلوات الله وسلامه علیه

وعلیهم ثم علی آله واتباعه الممتثلین امره المجتنبین لدعوره
وبعد چون دید این فقیر محمد صالح بن محمد باقر قزوینی که بعضی
از مدعیان دانش وبینش تتبع افادات فلاسفه وکلمات حکمت
ایشان مینمایند وکتابها از آن ترتیب وتالیف میدهند وبعضی
دیگر از ناقصان می‌پندارند این گونه کلمات وافادات از حکما وفلاسفه
باهل اسلام رسیده است ودر کتاب وسنت وروایات اهل این
ملت امثال آن مبین نشده است که شریعت بر احکام حلال وحرام
وقوانین عبادات وکیفیت طریق تحصیل نعیم اخروی ومثوبات
متضمنه لا غیر واین غلطی فاحش وخطایی واضحست بلکه همه حکمتی و
دانش ومعرفتی بی قصور وخلل وعیوب وعلل در شریعت مبین و
ممهدست وعلی الخصوص آنچه در این باب از حضرت امیر المؤمنین و
یعسوب المسلمین وامام المتقین وعلم الموحدین ووارث الانبیاء

والمرسلین وخیر الخلق اجمعین بعد خیر النبیین اخو الرسول وصنوه
وباب مدینه علمه علی بن ابی طالب سلام الله علیه مرویست بیش
از پیش وخوبتر از خوبترست لهذا برخی از کلمات حقایق آیات و
افادات ملکوتیه سمات در این رساله فراهم آوردم بسیاری از جمیع
الفاظیست که صاحب غرر الحکم از افادات آنحضرت از مواضع متفرق
جمع کرده است وآنرا انتظامی مسجع بهم داده است وچون بیان فارسی
باعربی در سیاق تفاوتی دارد غالباً حاصل و مفاد مبین میگردد
بتقریری واضح ومانوس که در لغت فارسیان متعارف واحیاناً کلامی
منضم میگردد که بان متعلقست ومقام اقتضای آن میکند امید که
نظر خیر اثر صواب ومقبول افتد وعلاوه سعادات ومنتج برکات
ارباب قبول
گردد والله تعالی هو المامول لکل خیر والمسئول المعهود عند کل ضیر
وهو حسبنا ونعم الوکیل
المأخوذ من الکلمات المصدرة بالالف

دین آدمی را از بلا نگهدارد ودنیا بچنگ وغم وعنا سپارد
دنیا جویی ذلیل شوی در نظرها دین جویی عزیز گردی در هردو سرا
آخرت ابدیست ودنیا روزی چندبیش نیست کار دنیا بگذار و
راه آخرت بسپار عدل دلها صید کرداند جور مملکت بروالی
بشوراند عدل وانصاف عنوان راحتست جور واعتساف نشان
آفتست صدق خوب فضیلتیست سخا خوب طبیعتیست شرف
بزرگ مزیتیست ضبط وهوشیاری سرمایه عاقلانست سستی
غفلت عادت جاهلانست وفا بعهد دلیل کرمست مودت
میان دو کس رحم است تواضع پست را برافرازد تکبر بلند را
پست سازد عقل زینت احرارست حماقت عیب وعارست
صدق امانت وکذب خیانت جود سروریست سلطنت
مهتریست امانت گذاری ایمانست بشاشت با خلق احسانست

کریم آهسته و خندان باشد و لئیم شتاب کار و آشفته و نادان
تأمل در کار هدایت کند راستی نجات بخشد دروغ هلاک کند
قناعت توانگر سازد توانگری در طغیان اندازد درویشی شخص را
از یادها ببرد و از نظرها بیندازد حسد تن را بگدازد کینه جان
را دردمند سازد معروف سیادتست شکر زیادتست فکر عبادتست
عفاف عادتست کارها بتجربه معلوم گردد و نیک و بد هر امر بامتحان
ظاهر شود علم بفهم حاصل آید و فهم بفطنت و فطنت ببصیرت
ظفر بحزم حاصل آید و حزم بتجربت و مکارم بمکاره ثواب بمشقت
فطنت هدایت غباوت غوایت ریا شرکت بخدای تعالی
و عجب موجب هلاک عقبی جهل موتست و علم حیات و عمل کشت
و شهوتها آفات آرزوهای جهان بی پایانست و طول امل خواب گران
احسان بنده کردنست و مکافات آزاد گشتن طمع بندگیست

و نومیدی آزادی صبر ملاک امورست و جزع هلاک نفوس است
در دنیا جز مرگ راحتی پیدا نگردد و هیچ عاقل بر دنیا و عهد او دل
ننهد دین سرور دلهاست و یقین نور جانها خشنودی ساز و برگ
ناخشنودی رنج و مرگست چون خشنود شوی بقرصی دلت سیر گردد
و چون خشنود نشوی با گنج قارون چشمت گرسنه باشد بیت
بقرصی دل آسوده خسبد فقیر و فریدون بملک عجم نیم سیر
الأمن اغترار الخوف استظهار خوف امانست از بلا و ایمنی
خوفست و عنا اگر وجدان موجب سرورست فقدان آن موجب
غم و اندوهست و هیچ وجدان در دنیا بی فقدان یافت نگردد
وام گرفتن بندگیست و گذاردن آزادی کار نیکو شرف و حسبست
و دوستی میان مردم نسبت خاموشی وقارست و هرزه گویی
عار سخن چینی لومست و لجاج شومست تعجیل ندامتست

وثاني سلامت الرِّزقُ مَقسُومٌ الحَرِيصُ مَحرُومٌ البَخِيلُ
مَذمُومٌ وَالحَسُودُ مَغمُومٌ مشغول آخرت مرد حازم بیدار است
و مغرور دنیا همچو شخص غافل در خواب بخل فقر است و شک
کفر است عاقل در وطن خویش است احمق در غربت و نیکویی
امانت صیانت است و فاش کردن خیانت است تقوی عزت است
و بر بلندیست و فجور مذلت و سرافکندگی و ورع پرهیزست از
از آفتها و طمع دام محنت و بلا تا چه خطرها ارتکاب کند حریص
طمعهای ناصواب کند آدمیان روزی چند با هم رفیقند و عاقبت
جدا کردند روا نباشد این چند روز صحبت تکلف بر زند
زهد توانگریست خواهشها جاهلی و کودکیست الحِلمُ
عَشِيرَةٌ السَّفَهُ جَرِيرَةٌ آرزوهای نفس آدمی را نابود و
جاهل نچرد از آرزوها نشکید المُتَحَلِّمُ مُوَقًّى المُحَرِّسُ
مُلَقًّى یعنی هر که خود را تسلیم کند بقضای الهی محفوظ ماند و
آنکه در احتراز و احتراس مبالغه کند در بلا افتد اجل سپر است
محکم و زره هیبت بر تن یعنی تا اجل نرسیده است آدمی
از آفات محفوظ ماند و چون برسید او را بافات و اسباب
هلاک سپارد الفُرَصُ خُلَسٌ الفَوتُ غُصَصٌ فرصتها
را باید ربودن و غافل نبودن که چون فوت شود جز غصه و اندوه
در کف نبود الهَيبَةُ مَقرُونَةٌ بِالخَيبَةِ مانند آن کلام است
که الحَيَاءُ يَمنَعُ الرِّزقَ بسا بی شرمان و دلیران که گوی رزق
از میدان ببرند و صاحبان حیا و هیبت در پس در بمانند
اقرار نمودن بگناه عذرخواهی نمودنست و انکار طریق اصرار و لجاج
نمودن که الإقرَارُ اعتِذَارٌ الإنكَارُ إصرَارٌ مشاورت
در امور استظهار است و قایم کردن کار الطَّمَعُ مُذِلٌّ

الوَرَعُ مُجِلٌّ طمع خوار کرداند و ورع بزرگوار المُحسِنُ مُعانٌ
المُسِيءُ مُهانٌ نیکوکار را اعانت درخورست و بدکار را
اهانت امل جاهل را می فریبد یعنی برخاک هلاک می افکند
هلاک شخص در شهواتست و آفات در متابعت لذات
العَقلُ شِفاءٌ الحُمقُ شَقاءٌ البَرِيءُ جَرِيءٌ و مثله قولهم
الخائنُ خائفٌ الصَّبرُ ظَفَرٌ العَجَلُ خَطَرٌ الغَيُّ أَسْرٌ
العِيُّ حَصَرٌ العِلمُ حِرزٌ القَناعةُ عِزٌّ المَعروفُ كَنزٌ
الغَفلةُ طَرَبٌ اليَقظةُ كَرْبٌ الرِّئاسةُ عَطَبٌ
الشَّهوةُ هَرَبٌ العُقولُ مَواهِبُ الآدابُ مَكاسِبُ
عقلها خدای بخشد ولیکن آداب بکسب حاصل کردد الدُّنیا
بالاتِّفاقِ والآخرةُ بالاستِحقاقِ المُؤمِنُ بِعَمَلِهِ
الإنسانُ بِعَقلِهِ ایمان بعمل قوام کیرد و انسان بعقل تمام

کردد

کردد ایمان بقدر عقل است و انسان باندازه عقل است
المَرءُ بِهِمَّتِهِ قدر هرکس بقدر همت اوست العِلمُ بالعَمَلِ
الدُّنیا بالأَمَلِ علم بعمل قوام کیرد و دنیا بامل انتظام
پذیرد اگر عمل نباشد علم قوام نکیرد و اکر طول امل نباشد دنیا
نظام نکیرد چنانچه آمده است که خدای عز و جل غفلت بر مردمان
کماشته است تا دنیا نظام کیرد و اکر غفلت پرده از دیدها
بردارد کار دنیا از انتظام بیفتد البِشرُ مَبَرَّةٌ والعُبوسُ
مَعَرَّةٌ العَقلُ فَضیلةُ الإنسانِ الصِّدقُ أمانةُ اللِّسانِ
الصَّبرُ یُناضِلُ الحَدَثانَ الجَزَعُ مِن أعوانِ الزَّمانِ
الصَّبرُ رأسُ الإیمانِ و ایضاً الفَقرُ زِینةُ الإیمانِ
القَلبُ خازِنُ اللِّسانِ اللِّسانُ تَرجُمانُ الجَنانِ الإنسانُ
عَبیدُ الإحسانِ الصِّدقُ أخو العَقلِ الهَوی عَدُوٌّ

العقل الوقار حلیة العقل الوفاء توأم الصدق
العقل رسول الحق الحلم زین الخلق الخیانة اخو الکذب
الحرص مطیة التعب الرغبة مفتاح النصب الظفر
شافع المذنب الخرس خیر من الکذب المودة اقرب
نسب الادب افضل حسب میان عقل و هوی دشمنی ثبت
و عقل را همچو هوی دشمنی نیست که اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک و از دشمن یگانه حذر آسانترست تا از دشمن
همخانه جهل حکم موت دارد و علم حکم حیوة و علم مرگ جهل است
و جهل مرگ صاحب خود و علم جهل را بمیراند و صاحب را زنده گرداند
و جهل صاحب را بمیراند و رذایل را او زنده گرداند راستی در
گفتار خود پوشیده نیست و راستی در کردار خیر اندیشی و وفا
داریست عقل نزد تو رسولیست از جانب حق تعالی ازان روی

ترا بحق خواند و باطل از تو بگرداند و صدق زبان حق
ازان روی هر که صدق گوید حق او محبوبست و قول او از قول
حق ممتاز نیست حلم زینت آدمی است و پرده عیبها
و مایه خوبیست و غضوب در نظرها معیوب و دنیست
و هیچوقت از غم و غصه خالی نیست و بالجمله حلم فاضلترین
خصلتهاست و علم بی حلم همچو شاهد آلوده دامن بیحیا در نظرها
بدنماست حرص دنیا جز تعب ثمری ندارد و جز رنج و نصب بری
نبخشد آنچه مقدرست باز نگیرد و آنچه مقدر نیست بسعی ندهند
گر زمین را بر آسمان دوزی   ندهندت زیاده از روزی
چون بر دشمن ظفر یابی عفو کن تا هم بظاهر و هم بباطن غالب آمده باشی
و از دو جهت فایق و ظاهر گشته و اگر در آن وقت عمل بر مضمون
غضب کنی و فرمان نفس را گردن نهی غالب نباشی که مغلوب

باشی کما قال علیه السلم والغالب بالشر مغلوب گنگ باشی
ازان بهتر که دروغ بتراشی ولال باشی ازان بهتر که دلها بخراشی
از دوستی نسبی نزدیکتر نیست واز عقل وادب حسبی رفیعتر نه
آدمی هرچه را که نداند دشمن دارد که الناس اعداء ما جهلوا
واگر تفاوت از آدمیان برخیزد دنیا از انتظام بیفتد که
الناس بخیر ما تفاوتوا وفا از کریمان وغدر از لئیمان
عجب مدار که کریم بر وفا مجبولست ولئیم بر غدر مفطور چون
نیت نیک باشد حق عز وجل توفیق عمل بخشد که نیت همچو زرعست
وعمل همچو بر واو همچو شجر وعمل همچو ثمر نرمی وهمواری در کار
موجب حصول مطلوب وفوز بمقصودست که الرفق مفتاح
النجاح هر عالم که متواضع وحلیم نباشد از علم برخوری نیست
وجهل او بر علم مستولیست که التواضع ثمرة العلم

وایضا العلم قائد الحلم وافصح المتکلمین شیخ سعدی گوید
در خاک بیلقان برسیدم بزاهدی گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هرچه خواندهٔ همه در زیر خاک کن
طمع داشتن فقر نفس وخواری وما یوس بودن توانگری وکله
داری یاد هر کس که کنی با او همنشینی پس بر تو باد که با خداوند
تعالی نشینی ندیدم هیچ عقل دوستی که مردم از او بریده اند
وهیچ هوی دشمنی که در او آویخته اند وقال علیه السلم العقل
صدیق مقطوع الهوی عدو متبوع عاقل چون خواهد
دوست اختیار کند نظر در سیرت او کند وجاهل نظر در
صورت او واو حسن باطن اختیار کند واین بر حسن ظاهر
اقتصار کند کمال در دنیا مفقودست وعاری از نقصان خلاق
وجودست از حکیمی پرسیدند لم لا یجتمع العلم والمال

کفت لعز الکمال جود حارس عرضهای شماست و بخل سگان
ملوث عرضهاست از حسد مرضی بتر ندیدم و از حسود ظالمی
مظلوم تر نشنیدم میانه روی در خرج مال اندک را بیفزاید که
الاقتصاد ینمی القلیل و اسراف در خرج مال بسیار را فانی
کرداند که الاسراف یفنی الجزیل آدمی چندانکه در قید
هستیست هیچ ساعت از آفت و بلا ایمن نیست که الدنیا
دار البلیات والساعات ممکن الآفات هرکرا بصفت صدق
و وفا بشناسند در دلها عزیز و در دیدها بزرک نماید و چون
بصفت کذب و غدر شناخته کردد از دلها بیفتد و در نظرها
خوار نماید حیا رئیس اخلاق ایمان و کلید ابواب جنانست از
معصیت بزرک باستغفار بهتر از آن که بر معصیت خرد اصرار کنی
که لا کبیرة مع الاستغفار ولا صغیرة مع الاصرار

سر حماقتها خودبینی است و اصل رنجشها بدگمانی عنوان ایمان
یقین است و مایه سعادت دو جهان عقل دوربین بشر مال
البخیل بحادث او وارث مال برای وارث مگذار که ترا اندوه
و ثبور باشد و وارث را تسلی و سرور که المال سلوة الوارث
تو برای او از مرگ خویش در اندوه و غم باشی و او برای مال از مرگ تو
شاد و خرم تو مال خود را بر او ایثار کنی و او مال تو اختیار کند
تو مال خود از او دریغ نداری و او مال تو از تو دریغ دارد شعر
برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیاید ز پس تو پیش فرست
تو جان را از او عوض نشناسی از کمال رحمت و او مال را از تو عوض
نشناسد بی غرامت زکوة ظفر عفوست و زکوة قدرت حلم
و زکوة مال عطا و زکوة جاه تواضع با فقرا و زکوة علم تعلیم و زکوة
مجد تعظیم و زکوة صحت خدمت و تحمل زحمت و زکوة مرض شکر

ومصابرت ورکوع امنیت اشتغال بطاعت واستشعار
خوف وخشیت مرک باعزت بهترست از حیوة بامذلت وساعتی
زندکانی بدوستکامی بهترست از عمر دراز در غم وناکامی و کفته اند
یکی شربت آب از پی بدسکال به از عمر هفتاد وهشتاد سال
مروت آنست که بکفاف قناعت نمایی وجمال ظاهری خویش پاکیزه
نکاهداری تا در نظر دوست محترم باشی ودر چشم دشمن خوار ودژم
نباشی قال تعالی یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ
الآیه کاش آدمی را تجربها در اول کار حاصل بودی تا چندین غرامت
وخسارت نیازمودی وپایمال غم واندوه نبودی شعر

مرد خردمند هنرپیشه را   عمر دو بایست درین روزکار
تا بیکی تجربه آموختی   با دکری تجربه بردی بکار

آنچه آدمی بتجربه حاصل کند از راه عقل نتواند حاصل کردن مثلا احوال
مردم زمان ومعاشران را از راه عقل نتوان شناختن ومیان
جدوار وپیش پیش از تجربه بفهم دوراندیش تمیز نتوان کردن بیماری
زندان تنست ومعاصی زندان جان اکر تن در زندان باشد
چه غم است چون جان شاد وخرم است ولیکن اکر جان نعوذ بالله
در زندان غم وبلا کرفتار باشد چه سود که با کلزار جان وبهشتان
در سبزکلزار باشد فکر دوربین عقل را روشن کند واندیشه
خوب دلها را کلکشن وجان را خرم چشم دل سوی آرزوها کشاید
وزبان خیل بلا را بخود راه نماید وبدی فکر را از زنک وزنک بنشاند و
کوش کارکاه اندیشه را نقش بندی کند وقوت عاقله را سر
بلندی دهد تن از مرض وروح از حسد در زندان ماند ولیکن زندان
تن باعث رحمتست وزندان روح علت سخط وعقوبت پیش
از حساب تعجیل عقابست وبعد از حساب تاخیر ثوابست

بجانیست احسان خود روی سپیدست اگر منت رویش
سیاه نکند وکار طاعت بخیرست اگر فساد نیت اورا تباه نکند
عدل حیوة احکام است وصدق روح کلام زهد ثمرهٔ یقین است
وقناعت ثمرهٔ عقل دوربین مزاح ولجاج عقل را بشوراند ودین را
فاسد گرداند وخصومت برانگیزاند وآتش جنگ برافروزد معامله
بازار دنیا جز زیان سودی ندارد که الدُّنیا سُوقُ الخُسران وثمار
وبرگ این سرا جز اندوه ثمری نبخشد که الفِتنَةُ یَنبُوعُ الاَحزان
جنت دار امانست ویقین عماد ایمان دنیا شادی وغم وعروسی
ماتم باهم نماید وعاقلا را درکار وبار او خنده می آید هرکه قناعت
اموخت آزاد شد اگرچه بنده باشد که العَبدُ حُرٌّ ما قَنِعَ و
که طمع پیشه کرد بنده شد اگرچه آزاد باشد که الحُرُّ عَبدٌ ما طَمِعَ
زبان مرکبیست جموح هرکه عنان این مرکب رها کند اورا در مهالک

افکند

افکند که اللِّسانُ جَمُوحٌ بِصاحِبِهِ وهرکه لگام لجاج سوار گردد
زود بسر درآید که اللُّجاجُ یَکبُو بِراکِبِهِ وقال علیه السلام الحَظُّ
لِلاِنسانِ فِی الاُذُنِ لِنَفسِهِ وَفِی اللِّسانِ لِغَیرِهِ نصیب
آدمی در گوش کردن برای خودش است ودر گفتن برای دیگری
غدر خصلتی ذمیم است وظلم را عاقبتی وخیم تأنی درکار
موجب استظهار است وتعجیل موجب عثار آرزو شیمهٔ احمقانست
وسستی درکار عادت ابلهان دنیا برای اشقیا آفریده گشت
وجنت برای اتقیا که الدُّنیا دارُ الاَشقِیاءِ وَالجَنَّةُ دارُ
الاَتقِیاءِ دنیا پلیست براه آخرت همه را ازین پل باید گذشت
واین راه باید نوشتن قحبه دنیا را زیرکان سه طلاق دادند
که الدُّنیا مُطَلَّقَةُ الاَکیاسِ واحمقان پلید بازدواج او رضا
دادند که العاجِلَةُ مُنیَةُ الاَرجاسِ وقال تعالی الزّانِیَةُ

لا يَنكِحُهَا اِلّا زَانٍ اَو مُشرِكٌ وَالزّانِي لَا يَنكِحُ اِلّا زَانِيَةً اَو مُشرِكَةً
وَحُرِّمَ ذٰلِكَ عَلَی المُؤمِنِينَ وعفيفه آخرت را پاکان طالب اند
که الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ و ناپاکان او
راغب نباشند که الخَبِيثَاتُ لِلخَبِيثِينَ وَالخَبِيثُونَ لِلخَبِيثَاتِ
همه کس در کرو و قلتست که المَرءُ بِن سَاعَتِهِ نه شهاصوفي بن الوقت
جاهلان پست همت طالب لذت تن اند و عاقلان بلند همت طالب
لذت جان عاقل لذت تن نخواهد که او همچو جان نورانیست و
جاهل لذت جان نشناسد که او همچو تن ظلمانیست خاموشي نشان
حلم و آرمیدگي نشان علم است نه بیني موجه و اضطراب در لجه دریا
کمترست و در کنار رودبار بیشتر مال شریف گرداند وضیع را و سید
مطاع گرداند عبد مطیع را مال در دست بخیل امانت تا خداي عز
وجل کریمی برانگیزد و این امانت ازاو بازگیرد ظریف آن نیست که

جامه

جامه گلگون با طبع موزون دارد یا شمایل و جمال با خط و خال
یا غنج و دلال ظریف آنست که دامن از آلودگیها پاک دارد و طبع
از آلایش پاکیزه سازد اگر حزم و دوراندیشي مصور شدي صورت
شیر شرزه داشتي و در مملکت راي و تدبیر علم سلطنت افراشتي
که اَلحَزمُ اَسَدُّ الآرَاءِ و اگر غفلت و بیفکري مصور شدي بهیات
خرگوش خفته نمودي و ضرراو از ضرر دشمن سخت تر بودي که الغَفلَةُ
اَضَرُّ الاَعدَاءِ و غالبا کلمه اسد افعل تفضیل است از سداد تا با
کلمه آخر مناسب آید بر تقدیري که این دو فقره در کلام آنحضرت
مقرون بوده باشد در میدان دنیا هر که گوي پیش برد سر از جنت
برآورد و هر که واپس ماند گرد نعلین در دوزخ بیفشاند که
الجَنَّةُ غَايَةُ السَّابِقِينَ وَالنَّارُ غَايَةُ المُفَرِّطِينَ دشمني از جهل
بدتر و دوستي از عقل بهتر کسي نیافت که العَقلُ اَفضَلُ مَرجُوٍّ

الجهلُ اکبرُ عدوٍّ از علم فاضلتر شرفی نیست که العلمُ افضلُ شرفٍ
واز عمل کاملتر خلفی نه که العملُ اکملُ خلفٍ نفاق با شرک برادرست که
النفاقُ اخو الشرکِ وغیبت از تهمت بدتر که الغیبةُ شرُّ الافکِ
ایوان باشکوه سعادت را عمادی از دین قویتر نیست که الدینُ اقوی
عمادٍ ومسافر دیار آخرت را زادی از تقوی بهتر نه که التقوی خیرُ زادٍ
عقل اصلاح اندیشه ورای کند که العقلُ یصلحُ الرویّةَ وعدل اصلاح
خلق خدای کند که العدلُ یصلحُ البریّةَ عاقل آنست که بر زبان عقل
خاموشی بر نهد که العاقلُ من عقلَ لسانَه وحازم آنست که با اهل
زمان مدارا وسلوک پیشه کند که الحازمُ من داری زمانه گر نسازد با تو
ازان بهتر که سخن درشت گوئی وچون بند غلط سست عجب دارم
که سخت وسست گوئی اگر تو بمانی ومال نماند چه غمست واگر مال
بماند وتو نمانی آن غمست وقد یقال الرجالُ تکسبُ المالَ والمالُ

لا یکسبُ الرجالَ جود عادت کریمانست ومنت فاسد کننده
احسان که الجودُ من کرمِ الطبیعةِ والمنُّ مفسدةُ الصنیعةِ
منت نهادن بر عطا احسان خود تباه کردنست اعراض در گرفتن
بر دوستان اول دوستی بریدن که التجنّی اوّلُ القطیعةِ
زندگانی درین جهان فانی گاه شیرین است وگاه تلخ ودستگاه
معیشت چنانچه دانی گاه فراخست وگاه تنگ روز فراخی مغرور
نگردی که اعتماد را نشاید که البلاءُ ردیفُ الرخاءِ وروز تنگی نومید
نشوی که یکحال نماند که فانَّ مع العسرِ یسراً انَّ مع العسرِ یسراً و
لن یغلبَ عسرٌ یسرین شیخ نظامی علیه الرحمة گفته

همیشه نباشد کامکاری گهی باشد عزیزی گاه خواری
نماند جاودان طالع بیک خوی نماند آب دایم در یکی جوی
درین محنت سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی

بجای بانک مطرب میکند ساز بجای نوحه کر بردارد آواز

انکه غیبت و تهمت میشنود بضرورت شریک باانکس که میکوید و

انکه حرف بد برساند جفای او بیشترست ازانکس که کفته است سعدی

علیه الرحمه کوید نیازرد دشمن جفا کفتنم چنان کز شنیدن بلرزد تنم

تو دشمن تری کاو بری بر زبان که دشمن چنین کفت اندر نهان

خودداری اول مروتست که اَلصِّیانَةُ اَوَّلُ المُرُوَّةِ و پرهیزکاری اول

فتوت که اَلعِفَّةُ اَوَّلُ الفُتُوَّةِ و کفته اند در پادشاهی چهار شرطست

حکمت و عفت و سخاوت و جود و حکیم نیست کسی که بمتابعت نفس

لئیم سخره زنان کردد و عفیف نیست کسی که دامن بشهوت زنان

بیالاید و شجاع نیست کسی که زبون زنان شود و جواد نیست کسی که

از شهوت زنان در نکذرد و عرض خود بعار ایشان آلوده کند و بزرکتر شرطی

در سلطنت علو همتست و پست همت تر ازان کس کیست که همت

بشغل

بشغل زنان و مباشرت و مخالطت نسوان کمارد و هر ساعت

پیش ایشان زانو دوته کند یکی از ملوک هند برای یکی از خلفا معجونی

فرستاد و جاریه بس با جمال و طباخی در فن خویش در حد کمال

چون رسول آنها بکذرانید خلیفه خبر پرسید کفت این معجون را خاصیت

آنست که هر که ازو بکار برد از مجامعت سیر و از خوردن دلکیر کردد

خلیفه نپسندید و کفت لایق نباشد کسی را که جهانی در زیر نکین او

باشد پس جاریه هر ساعت زانو بر زمین نهد و شکم از طعام

پاک کند تا روزی چند بار بخلا حاجت افتد و طعام چون لذیذ باشد

بیشتر خورده شود پس طباخ اکر حاذق نباشد اولیتر و جمال زنان

اکر باندازه باشد بهتر و تدبیر در طلب تقلیل اکل و جماع بصواب

نزدیکتر پس آن تحفها پس داد و قبول نکرد هر که خاموشست در

کلستان معنی سیر میکند و چون کویا شد از سیر کلستان باز

ماند وآیة وَاِذَا اَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قَامُوا برخوانند هر دل که خاموش گشت
مرغان معنی کرد او پر زده اند وبزبان حال با او در کهف وشنیدند
وچون لب بجنبانند آن مرغان را بپرانند وآن الف گرفتگان را
بانگ بیجل بر مانند اَلْاِقْتِصَادُ نِصْفُ الْمُؤْنَةِ اَلتَّدْبِیرُ نِصْفُ
الْمَعُونَةِ اَلْاِنْصَافُ شِیمَةُ الْاَشْرَافِ اَلْحَیَآءُ قَرِینُ الْعَفَافِ
وقال علیه السلام اَنَا یَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمَالُ یَعْسُوبُ
الْفُجَّارِ وفرمود اَلْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ چون مال وقدرت
نباشد اژدهای نفس در برف وسرمای ناکامی فسرده بماند و
چون مال ونعمت یابد از سردی وفسردگی در اهتزاز آید وآن اخلاق
بد همه در او زنده گردد ومولوی در این باب اشارت کرده است
وازانجمله حکایت آن مارگیر که ماری بزرگ افسرده از کوهسار
سرد بسیر بگرم سیر عراق عرب آورد تا معرکه کند وگمان میکند که

مرده است وچون آفتاب بر او تافت زنده گشت ومارگیر وخلقی
را بکشت چون خواهش چیزی بر نفس غلبه کند تمیز از گوش وچشم
ببرد وزیرکان را کور وکر گرداند که اَلْهَوٰی شَرِیکُ الْعَمٰی وایضاً
حُبُّكَ الشَّیْءَ یُعْمِی وَیُصِمُّ وشاعر عارف از اینجا گفت
وَعَیْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَیْبٍ كَلِیلَةٌ وَلٰكِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِیَا
هر که بخشش پیشه کند خدای عز وجل او را قدرت وامکان بخشد که
اَلْبَذْلُ مَادَّةُ الْاِمْكَانِ وهر که تابع خواهشهای نفس گردد در دام شیطان
افتد که اَلشَّهَوَةُ مَصَائِدُ الشَّیْطَانِ سعید آنکس است که از خدای
عز وجل بترسد وهیچ لحظه ایمن نگردد که اَلْخَشْیَةُ شِیمَةُ الْعُقَلَآءِ
وترسکار آنست که گرد شبهات وشهوات نفس نگردد که اَلْوَرَعُ شِعَارُ
الْاَتْقِیَآءِ لئیمان بر جفای تن طاقت بیشتر دارند که اَللِّئَامُ اَصْبَرُ
اَجْسَادًا وکریمان بر جفای جان صبورتر باشند که اَلْكِرَامُ

اصبر انفسًا آری تن‌پرستان تن‌پرور درست‌تر و سخت‌جان
تر و توانا ترند و طاقت زخم چوب و امثال آن بیشتر آرند و کریمان
همه جانند و از جان با قوت و توانند در آلام و مصائب صابرتر
باشند و طاقت زخم چوب و امثال آن کمتر آرند هر که خدای
عز و جل کمالی و نعمتی بخشد و او بدان خودپسند گردد آن کمال
و نعمت در او بیفزاید بلکه روی در نقصان نهد که الاعجاب یمنع
الازدیاد و بنی از عجب بتر و همنشینی از خودبینی با ضررتر نبود
که العجب اضر قرین و دردی از جان از هوی پوشیده‌تر نبود
که الهوی داء دفین نیکوکاران نعمت خود بر دیگران ایثار
کنند که الایثار شیمة الابرار و بدکاران هر جا نعمتی بینند
بقدر مقدور احتکار کنند که الاحتکار شیمة الفجار و قال
علیه السلم الایمان بریء من الحسد الحزن یهدم الجسد

البخیل ابدًا ذلیل الحسود ابدًا علیل حرص بر دنیا نشان بی‌خبران
جاهل است که الحرص علامة الاشقیاء و قناعت بکفاف علامت
پرهیزکاران عالم که القناعة علامة الاتقیاء و قال علیه السلم
القناعة عز و غناء الحرص ذل و عناء اگر با دنیا طلب وصلت
کند و با او در الفت و محبت زند دنیا با او قطع وصلت کند و کمین
او کم نبود که المواصل للدنیا مقطوع و قال علیه السلم الامانی
بضایع النوکی الآمال غرور الحمقی طمع از مردم ببر که ترک طمع
و عزت و سربلندیست و هر که از تو حاجتی خواهد با او شکفته‌روی
کن که آن عطای ثابت بلکه عطای اولیست چون اجل فرا آید
امیدها رسوا گردد که الاجل یفضح الامل و آن وعده‌های بسیار
که نفس میداد دروغ میگردد و آن مزرع که آرزو کشته بود بدست
بیداد دهر درو گردد که الاجل حصاد الامل دوستی میان دو

کس نسبی مستفادست که المودة نسب مستفاد بلکه این نسب
از نسب از ولد واب عزیزترست که آن حاصل بود واین کسبی
حاصل وقد قال علیه السلم المودة اقرب رحم وایضا قال الصدیق
اقرب الاقارب شکم از خوردنی پر مکن که نور فطنت ببرد
که البطنة تجب الفطنة وآتش شهوت وهوی بیفروزد که
الشبع یفسد الورع در مصیبتها جزع مکن که محنت بیفزاید
ومصیبت قوت گیرد وصبر پیشه کن تا بروی مصیبت شادی دشمنان
وصبر تو غم وغصه ایشانست قال علیه الهوی آفة الالباب الاعجاب
ضد الصواب قال علیه السلام المرء احفظ لسره هرکه سر خود صیانت
نماید دیگری بطریق اولی سر او صیانت نماید وهم او سر دیگری
بطریق اولی فاش نماید عاقل با مردم افتادگی کند پس سربلند
گردد وجاهل سربلندی کند پس افتاده گردد که العاقل

مصیبت بجا صبر تو ضعیف گردد
بجزع تو در هم

یضع نفسه فیرتفع الجاهل یرفع نفسه فیوضع از عاقل
توانگرتر چیست واز حماقت مرضی بدتر نیست که العقل
اغنی الغناء الحمق ادوی الداء اگر علما بعد از انبیا
دین را بنا نهند ملوک آن بنا را حامی شوند عمارت دین ارباب علم
کنند ولیکن حمایت آن ارباب حکم نمایند که الملوک حماة الدین
زهد وورع از دین خیزد وتوکل از قوت یقین عدل عماد ایوان سلطنت
است وانصاف نجات انتظام مملکت ولشکریان حصون ملک
وملت وحارس اموال واعراض ونفوس رعیت وقال علیه السلام
العادة طبع ثان وایضا الحق اقوی ظهیر الباطل
اضعف نصیر ایمان همه بر یقین مبتنی است که الایمان هو
الایقان وهیچ شک با ایمان آشنا نیست که الشک یحبط
الایمان اخلاص عبادت کمال دینست ورضا وتسلیم ثمره یقین تا فق

باشرک برادرست که النفاقُ اخو الشرک وخیانت با دروغ
وتهمت برابر که الخیانةُ صنو الافک نفاق وکفر از یک مادر زاد اند
چنانچه عجب وظلم از یک خانواده اند ندیدم از حق واضح‌تر سبیلی و
صدق بهتر دلیلی که الحقُّ اوضحُ سبیلٍ الصدقُ انجحُ دلیلٍ
شکر زینت نعمتهاست وقناعت دلیل رضا صاحبان دولت را
از فراخی حوصله ضرورتر صفتی نیست واز رفق وحلم واجب‌تر حالتی
واز عدل وعفو لایق‌تر شرفی نه که آلةُ الریاسة سعةُ الصدر و
ایضاً الحلمُ رأسُ السیاسة وایضاً العفوُ زینُ القدرة
وایضاً العدلُ نظامُ الامرة چون عفو کنی در نظرها بزرگ نمائی
وچون بذل کنی در زبانها ستوده شوی راحت وفراخی اخلاق
لئیمان بگرداند وفاسد سازد وتنگی ودشواری اخلاق
کریمان وقال علیه السلام العدلُ قوامُ البریّة الظلمُ بوار

الرعیة الغضبُ مرکبُ الطیش الحسدُ ینکدُ العیش
وایضاً الطیشُ ینکدُ العیش عقل مرکب علم وعلم مرکب حلم
وقال علیه السلام الحلمُ عند شدة الغضب یؤمن غضب الجبار
حلم گاه شدت غضب ایمن میگرداند از غضب رب العقلُ حسامٌ
قاطعٌ الصدقُ حقٌّ صادعٌ شناسا شدن غیر آموختن است و
نسبت معرفت بدانستن همچو نسبت دانستن است بشنیدن ولیکن
علم را در معرفت مدخل است ومعرفت را بر علم تفوق ومحل که العلمُ
لقاحُ المعرفة وقال علیه السلم الظلمُ تبعاتٌ موبقاتٌ الشهواتُ
سمومٌ قاتلاتٌ الفوتُ حسراتٌ محرقاتٌ تعجیل مکن که بسر درآئی
آهسته باش که از پا درنیائی عاقبت ظلم وخیم است وعاقبت حرص
ذمیم هرکه متاع دنیا ذخیره نهد حوادث بتاراج برد وهرکه مال خود
انفاق نکند موت خود بر دل وارثان آسان سازد که القنیة

نَهْبُ الأحداثِ وَالمالُ سَلوةُ الوُرّاثِ خاموشي نشان حلم است
و سنجیدگي نشان علم و وقار نشان عقل و سبکي نشان جهل احمق است
بدنیا شاد کردد و مزبله بر دار آباد کردد از اسلام روشن تر راهي نیست
و از ایمان ایمن تر پناهي نه راستي جامه و جمال دین است و زهد در دنیا
نشان یقین که الصِّدقُ لِباسُ الدِّینِ الزُّهدُ ثمرةُ الیقینِ
و چون توانگر گشتي بزرگ گردي هر چند خرد و حقیر باشي که الغِناءُ
یَسُودُ غیرَ السَّیِّدِ المالُ یُقوّي غیرَ الأیدِ مرد با آزرم آنست که
چشم بپوشاند و بیشرم آنست که عیب مردم فاش کرداند ظریف
آنست که دست از آلودگیها پاک دارد و شریف آنست که عرض و ناموس
خود نیک نگهدارد بخیل امانت دار وارثانست و از بیم پریشاني هم
امروز پریشانست نعمت در پناه شکر آسوده ماند و شرف و کرامت
بحیا تمام کردد که الشُّکرُ حِصنُ النِّعَمِ الحیاءُ تمامُ الکَرَمِ

هر که با خلق احسان کند زکوة نعمت خالق ادا کرده است و هر که
زکوة نعمت ادا کرده است پاي آن نعمت بعقید آهنین بسته است
که الحَزمُ أسَدُّ الآراءِ و ضرر غفلت و بیخبري بیش از ضرر همه دشمنانست
که الغَفلةُ أضَرُّ الأعداءِ از عقل اساسي قویتر در جهان نیست
و از ورع لباسي فاضلتر در زیر آسمان نه که العَقلُ أقوی أساسٍ
الوَرَعُ أفضلُ لِباسٍ هر که در میدان دین پیش تاخت گوی سعادت
از میدان برد و هر که پس ماند رخت بکوي شقاوت و حرمان برد که
الجَنّةُ غایةُ السّابقینَ النّارُ غایةُ المُفرِطینَ از عقل
فاضلتر دوستي نیابي که امید بستن را شاید که العَقلُ أفضلُ
مَرجُوٍّ و از جهل بتر دشمني نیابي که حذر کردن از او واجب آید که
الجَهلُ أنکی عَدُوٍّ ناداني قدم شخص بلغزاند ستمکاري نعمت
شخص زایل کرداند که الجَهلُ یُزِلُّ القَدَمَ البَغيُ یُزیلُ النِّعَمَ

زهد در دنیا اصل دینست و صدق لباس یقین اَلدِّینُ اَقوی
عِمادٍ اَلتَّقوی خَیرُ زادٍ بنده را که گاهی بهتر از توکل نیست و
آرامگاهی بهتر از تحمل نه اگر تو با ورع همه نشینی از او بهتر یاری همنشینی
حصنی از اجل محکم تر نیست و همنشینی از ورع بهتر نه که اَلاَجَلُ حِصنٌ
حَصینٌ اَلوَرَعُ خَیرُ قَرینٍ عقل اصلاح کند فکر را و عدل اصلاح
کند خلق را که اَلعَقلُ یُصلِحُ الرَّوِیَّةَ اَلعَدلُ یُصلِحُ البَرِیَّةَ
و قال علیه السلام اَلظُّلمُ یُزِلُّ القَدَمَ وَ یَسلُبُ النِّعَمَ وَ یُهلِکُ
الاُمَمَ ظلم قدم شخص بلغزاند و نعمتها مسلوب کرداند و کار خلق
بهلاکت کشاند حلم کن تا در دلها محبوب کردی عفو کن تا در نظرها
بزرگ کردی عاقل آنست که عقال بر زبان بر نهد و پیش از گردم کنند
و هوشمند آنست که با زمانه مدارا کند و عنان توسن خویش نگاه کند
گنگ باشی به که سخن نه دانسته گویی کر باشی به که عیب مردم جویی

علما آه حاکمان مردمانند و فصحا امیران کلامند توانی که به دوستان
مال حاصل کنی و نشاید که بمال دوستان زایل کنی عیب خود
اصلاح کن تا از اهل شرف و کرم باشی و اگر نتوانی باری در قید
کتمان ممان تا همیشه در غم باشی صاپا بر دوستان شمردن عیب نهانی
خویش خود را اخلاص کردم از پاسبانی خویش منت منه که احسان
باطل کنی بر دوست خورده مگیر که دوستی زایل کنی اَلعَیشُ
یَحلُو وَیَمُرُّ اَلدُّنیا تَغُرُّ وَتَضُرُّ وَتَمُرُّ زندگانی چنانچه دانی
گاه تلخست و گاه شیرین و روزگار گاه در مقام لطفست و گاه
در مقام کین اگر تلخ خوراند و اگر شیرین و اگر لطف راند و اگر کین
از او حسابی مگیر و او را قدری منه از لطف او شاد مشو از کین
او خراب مشو از غم او آزاد باش و بر جفای او شاد که احوال دنیا
گذرانست و کار و بار او بی سامان در کتاب مجید نخواندی

کَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ و
گفته اند تمام زهد در میان این دو کلمه است مروّت آنست که استغنا
مال کسی و بمال صید رجال کنی هرکه مال خود بی مبالات با حریفان
معاشر خورد روز تنگی خواری و شرمندگی برد هرکه طریقهٔ اقتصاد
در انفاق نگه دارد مال اندک بیفزاید و هرکه اسراف پیشه کند
مال بسیار فانی سازد که اَلاِقْتِصادُ یُنْمِی الْیَسِیْرَ وَالْاِسْرافُ
یُفْنِی الْکَثِیْرَ زبان از عقل نشان میدهد و اندازهٔ عقل بیان کند

نامرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

عفت اصل جوانمردیست صیانت نفس اصل مردیست هرکه
کینهٔ دیرینه در دل دارد زود بجوشد و در غضب شود که اَلْحِقْدُ مِفْتاحُ
الْغَضَبِ و هرکه در شر کوشد نشان آنست که در هلاکت افتد که اَلشَّرُّ
عِنْوانُ الْعَطَبِ شراندیش هم در سر شر شود چو کژدم که در خانه کم شود

میگوید

میگوید کژدم که از سوراخ بیرون آمد کمتر بسوراخ باز گردد گشته
گردد هرکه در بلا صبر کند آن بلا بر او آسان گردد و هرکه جزع کند
بلا دو چندان گردد و هنر و خرد هر ساعت حلّه از نو ترا بپوشانند
بیخرد و بی هنر اگر جامه از اطلس پوشد عیب او نپوشاند مصراع
خر ار جلّ اطلس بپوشد خرست علم در راه عقل چراغ افروزد
و چراغ علم بی نور عقل پرتوی نبخشد گفتار صواب نور جانهاست
و خطاب با ادب صید دلهاست توفیق جذبه ایست از جذبات
پروردگار که اَلتَّوْفِیْقُ جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الرَّبِّ تا آنکه جذبه
مدد نکند دست بدامان هیچ سعادت نرسد جانهای عارفان
بتوحید زنده اند و بتشریف خاص ملک مجید ارزنده اند و دلهای
مخلصان از عین الحیوة یقین آب میخورند و از شهرستان علم دین
توشه میبرند حق همچو شمشیر برنده است باطل همچو سراب فریبنده است

که الحق سیف قاطع الباطل غرور خادع مدارا و نرمی در تیغ
خلاف بر نشاند خلق و شکفته رویی آتش عناد خاموش گرداند
اقتصاد در انفاق نصف معیشت حسن تدبیر در مال نصف معونت
حیا با عفاف توامانند و فاحشه با فجور اخوان دین مقصد ابرار
و مال معبود فجار هرکه مال باید املش قوی گردد و ایمانش ضعیف
میلش به دنیا بیفزاید و رغبتش در آخرت بکاهد عاقل کمال طلبد
و جاهل مال طلبد شهوات جهان دامگاه شیطانست و آرزوهای
جهان همچو جهان جهان هرکه نعمت خود بذل کند حاسدان بر نعمت
او حسد نبرند و عیب جویان پوستینش ندرند هرکه بخشد از نعمت
ممکن نگردد که البذل مادة الامکان لئیم را تن توانا ترست
و کریم را جان شکیباترست هرکه بکمال خود عجب آورد از کمال
در او زود بزوال رسد حریص ذلیل کشته طمع است و قانع عزیز

کرده

کرده ورع هرکه با دنیا راه مواصلت میگشاید دنیا زود از مواصلت
قطع مینماید آرزوها سرمایهٔ احمقانست و عاقل از آرزو و امل بر کرانست
کشت امل جز بداس اجل درویده نگردد و بیخ طمع جز بتیغ یاس بریده
نگردد مودت خویشی است بی نسب سابق و وصلتست بی ضرر لاحق
هرکه در دین بر یقین است البته با صبر و رضا قرینست نیکو آنست
که سیرتش نیکوست نه صورتش و بزرگ آنست که همتش بلندست
نه قامتش صبر ضامن ظفرست و توکل دافع ضرر صبر خرسندیست
و جزع ناخردمندی صبر کنی دوست شاد شود و دشمن غمگین جزع
کنی دشمن شاد شود و دوست غمگین شکایت خود نه با دوست
در میان نه و نه با دشمن که آنرا درهم کنی و این را خرم بیت

گر ترا از زمانه رنج رسد مکن آن رنج پیش هر کس یاد
کان شکایت نانکه در دست دوست غمگین کنی و دشمن شاد

عالم آنست که متواضع باشد همچو درخت پرمیوه که سر فرود آرد
عفو کنی تا در نظرها بزرگ گردی که العفو یوجب المجد وبذل کنی
بر زبانها ستوده گردی البذل یکسب الحمد سلاح
اولیا خدا دعاست وخلق انبیا او تعالی سخا بخیل همیشه خوار است
که البخیل ابداً ذلیل وحسود همیشه بیمار که الحسود ابداً علیل
احسان آزاد را بنده کند منت آبروی احسان برد جمال بی
در چشم عوام بزرگ نمایی وکمال داری در دلهای خواص بزرگ کاری
وقار برهان بزرگیست وآرام عنوان خردمندی درشتی
چهرهٔ اخلاق خال عارست ونرم خویی زینت جمال ابرار است
غضب نور چشم خرد خیره کند طیش آب صافی عیش تیره کند غضب رگ
طیش برانگیزاند حسد زندگی وعیش ناخوش گرداند الغضب
الطیش الحسد ینکد العیش معصیت مانع اجابت دعاست

وموجب زوال نعمت ونزول بلاست ظلم پادشاهان مملکت ویران
کند وستم عاملان دولت پادشاهان بزبان دهد بعدل کار خلق
قوام گیرد که العدل قوام البریة وظلم کار رعیت تباه کند که الظلم
بوار الرعیة بخوی نرم وسنجیدگی شیر رزق از پستان زمانه
بدوشی بطبع درشت ونابخردی از زمانه جز لباس خار وسنگی نپوشی
شر عیبها لجاج است وشر رایها اصرار حذر کردن از نار است و
حذر کردن از عار والعار یوجب النار ومن الدیوان النار
اهون من رکوب العار والعار یدخل اهله فی النار عاقل
باحذر باشد وجاهل غافل وبیخبر باشد که العقل یوجب الحذر
والجهل یوجب الغرر علم عاقل را حاصل آید وحلم عالم را مطیع شود
که العقل مرکب العلم والعلم مرکب الحلم العلم اصل کل
خیر الجهل اصل کل شر مرضی از جهل بدتر نیست ودشمنی

از هوای با ضرر تن نه پشیمانی حرف گناه محو کند و خود پسنی اجر
عمل را باطل سازد که اَلنَّدَمُ عَلَی الْخَطِیئَةِ یَمْحُوهَا اَلْعُجْبُ بِالْحَسَنَةِ
یُحْبِطُهَا پرخوری مادهٔ مرضهاست و گرسنگی نافعترین دواها
که اَلْجُوعُ اَنْفَعُ الدَّوَاءِ و قد روی عنه علیه السلام اَلْمِعْدَةُ بَیْتُ
کُلِّ دَاءٍ وَالْحِمْیَةُ رَأْسُ کُلِّ دَوَاءٍ وَاعْطِ کُلَّ بَدَنٍ مَا عَوَّدْتَهُ
استغفار دواء گناهانست و سخا پردهٔ هر عیب و نقصان
بیماری تن از پرخوردنست و بیماری دل از پرگفتن پرهیز از دهن
بستن است و پرهیز از لب بستن کریم مال خود ایثار کند لئیم آبرا
عوض اختیار کند خیر هرگز فانی نگردد و اگر در دریا افکنی و اگر در
صحرا و اگر در کام نهنگ و اگر در حوصلهٔ مرغان هوا
تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز
نیت درختست و عمل میوه آن هر که درخت بکارد میوه بردارد

و هر که میوه بی درخت توقع دارد بادمی بپیماید زکوة قدرت عفوست
و زکوة نعمت بذل فکر ابن صاحبت رای صواب بتو نماید و
عیب و هنر هر چیز در از پیش چشم تو گشاید شتاب کار بکار صواب
نرسد و گناهکار از اجابت دعا محروم بود که اَلْعَجَلَةُ تَمْنَعُ
اَلْاِصَابَةَ اَلْمَعْصِیَةُ تَمْنَعُ الْاِجَابَةَ مشورت صواب دیگران سوی
تو کشد و اندوختهٔ عقل دیگران در کف تو نهد که اَلْمَشْوَرَةُ تَجْلِبُ
لَکَ الصَّوَابَ عَنْ غَیْرِکَ لجاج تخم دان شرست و مدارا آب انبار خیر
اَلْقَنَاعَةُ سَیْفٌ لَا یَنْبُو اَلصَّبْرُ مَطِیَّةٌ لَا تَکْبُو اَلْاِیمَانُ
شِهَابٌ لَا یَخْبُو تن همه آتش حسد و جان علف آتش
غضب از عافیت بهتر نعمتی نیست و از قناعت بهتر غنیمتی
فضیلتی همچو عقل و رذیلتی همچو جهل آدمی را ننهاده اند و
کمالی همچو علم و منزلتی همچو حلم و شرفی همچو عدل و گراهی همچو ظلم

نداده اند طول امل و حب دنیا نفسها را زنگ گیرد و دلها بمیرد
موعظهٔ عالم عامل نفسها را جلا دهد و دلها را زنده کند غضب
عقل را بشوراند و دل را از طریق صواب بگرداند هر که در بیابان
طول امل بی هوش و سرگشته گردد سر از خواب باد اجل بیرون کند
هر که اسب در میدان صاحب دلان تازد زود بسر درآید و هر که
پنجه باز بر دستان زند زود از پا درآید برادر نیکو طلب
بهتر از آنست که در عدد برادران بیفزایی چون آسوده گی گزینی
از جهان خیری نه بینی هر کس را ثنا کنی و دعا گویی بآن معروف و فریفته
گردد هرچند از اهل آن نباشد و هر کس را عیب کنی و قدح
گویی شکسته گردد هرچند خالی از آن باشد قناعت و طاعت
موجب غنا و عزتند و حرص و طمع کاسب شقا و ذلت حریص
اسیر طمع است تا قانع نگردد از بند نجهد هر کس با معدهٔ

بسنگینی

سنگینی خوابد خوابهای پریشان بیند و خواب او هیچ راست
نبود و هر که بچشم دشمنی در مردم نظر کند همه عیب بیند و قول او هیچ
صواب نبود گنج در ویرانهاست و بزرگان در گوشها و کنارها که
الاطراف مجالس الاشراف حلم دهن بند سفیهانست و بردباری
باری موجب رستگاری از شر ایشان که الحلم فدام السفیه
ادب صورت عقل است و عقل معنی ادب هر که در منصب تکبر
برافرازد در غول سر بخواری فرود آرد آنکه بتکبر عزیز گشته است
او خوار است در حقیقت و آنکه بمال بسیار گشته است او کم است
در نظر اصحاب بصیرت دوستی از ملول مجو و راز با جهول مگو
میدان آرزوها پایان ندارد درد شیفتهٔ دنیا درمان ندارد لئیم
را مروت نیست عیب فاسق غیبت نیست هر که ننگ دارد
دین ندارد و هر که در عمل کاهل است یقین ندارد حسود سروری

نباید و دل تنگ برتری سوال از خلق کلید درویشی است
و از خلق تعالی کلید توانگری حذر واجب و لیکن با قدر برنیاید
و حزم لازم است و لیکن با قضا پنجه نزند که اَلقَدَرُ یَغلِبُ الحَذَرَ
علمی که از تجربه حاصل میگردد از کتاب و استاد حاصل نتوان کردن
و عبرتی که از سیر و سفر بدست می‌آید نتوان از هزار رساله اقامت
بدست آوردن هر که بگناه خود اقرار دارد او را تائب دان که اَلمُعتَرِفُ
بِالذَّنبِ تائِبٌ و هر که بحق مغلوب گشته است او را غالب خوان
که المَغلُوبُ بِالحَقِّ غالِبٌ و هر که بشر غالب شود مغلوب دان
که الغالِبُ بِالشَّرِّ مَغلُوبٌ و هر که با حق حرب کند محروب باشد
المُحارِبُ لِلحَقِّ مَحرُوبٌ عاجز چون دست انتقام ندارد زبان
بغیبت گشاید که الغِیبَةُ جُهدُ العاجِزِ بنده بد چون دست بر مولی
ندارد خود را بر مولی تلف نماید قومی که با هم خلاف کنند رای صواب

گم کنند و قومی که با هم در افتند دشمن را بر خود راه دهند
سگان کوی و گربگان خانه چون با هم در افتند طفلان از کمین
در آیند و سرهاشان بسنگ و چوب بکوبند و ایشان بیکدیگر
چنان مشغولند که از زخم کاری خبر ندارند و هر که ایام فرصت
ضایع کند جز غصه در دست او نماند که اِضاعَةُ الفُرصَةِ غُصَّةٌ
و هر که قدر ساعات سرور نداند نصیب خویش از جهان نیابد
که اَوقاتُ السُّرُورِ خِلسَةٌ مناصب و اعمال میدان مردانست انجا
عیب و هنر هر کس ظاهر گردد که الوِلایاتُ مَضامِیرُ الرِّجالِ
و رونق عمل از اعمال کاردان است که عمل عامل مستقیم میگردد که
الأَعمالُ تَستَقِیمُ بِالعُمّالِ دنیا غنیمت احمقانست و عزلت
حصن متقیان عاقل کار خود استوار کند و جاهل کار در گذار کند
صدق ترا نجات دهد هر چند از آن ترسی که الصِّدقُ یُنجِیکَ و اِن

خفته وکذب ترا هلاک کند هرچند از ان ایمن باشی که الکذب یُهلِکُ
وان آمنه خودرا برزهد بدار تا باخر زاهد گردی که التزهد یؤدی
الی الزهد وعلم بر خود به بند تا بو که حلیم شوی که مَن تَحَلَّمَ حَلُمَ
وعنه علیه السلم اِن لم تکن حلیما فتحلَّم فانه قلَّ مَن تشبَّه
بقومٍ الا اوشک اَن یکون منهم نیکبخت آنست که آخر کار
بخیر باشد وبدبخت برخلاف این دانا زنده است هرچند مرده است
جاهل مرده است هرچند زنده است که العالم حیٌّ وان کان
میتًا الجاهل میتٌ وان کان حیًّا وفرمود کلُّ وعاءٍ
یضیق بما فیه الا وعاء العلم فانه یتسع هر ظرفی تنگ میشود
بچیزی که دروست مگر ظرف علم که سینه و دل است که او فراخ میشود
بعلم وفرمود یا کمیل علم به از مال است علم ترا حراست
میکند وتو مال را حراست میکنی ومال را نفقه کم میکند وعلم می‌افزا

برای م
بر نفقه کردن وبر کشیده مال می‌افتد چون مالش برود آدمی
در زندگی طاعت تحصیل میکند وبعد از وفات نام نیک می‌برد
علم حاکمست ومال محکوم علیه ای کمیل خازنان اموال مردند
وایشان زنده بودند وعلما باقیند چندانکه روزگار باقیست
اشخاصشان مفقود است وشانشان در دلها موجود شیطان
دامی از کبر وحسد بزرگتر در راه مردم ننهاد که خود ازین دام در
بلا افتاد پس بهمان مرض وبلا که خود بان مبتلا شد بسبب آدم اول
آدم را بان مبتلا ساخت که الکبر مصیدة ابلیس العظمی
الحسد مقنصة ابلیس الکبری هرکه را وعده دادی
دلش را در انتظار بیمار کردی هان زود بانجاز او را از ان علت شفا
ده وبوفا درد او دوا کن که الوعد مرضٌ والبرء انجازٌ و
الاحسان ذخرٌ والکریم مَن حازه بالاشدن بفضایل

دشوارست و مایهٔ نجات و فرود آمدن بر رذایل آسانست و مایهٔ هلاک
که الارتقاء الی الفضائل صعب منجی والانحطاط الی الرذائل
سهل مردی و مثال این آنست که بصد زحمت بالای کوه توانی بر آمدن
و چون خود را بیفکنی بیک لحظه فرود آیی بر گردن با سنگی گران بکوه
بالا بری و از انجا بآسانی بغلطانی توانگری و نعمت ظاهر کردن شکر
نعمت است که اظهار الغنی من الشکر و درویشی و بدحالی
ظاهر ساختن کشاننده فقر و محنت که التباؤس یجلب الفقر
شخصی خود را در رهگذر مرده میکرد و رفیقش برای او کفن درخواست
مینمود روزی پرده از رویش برداشت او را مرده یافت فال
بر خود مزن تا راست گردد بخت خود را کم مگو تا کاست گردد کریمان
درویشی و بیماری نهان دارند و ناکسان بیماری و درویشی بر خود
به بندند و قال علیه السلام اخفاء الفاقة والامراض من المروة

و مع هذا جفای خود با اشرار گفتن شکایت از پروردگار کردنست
و با اخیار گفتن در حکم شکایت پیش آفریدگار بردن و شخصی با گدایان
بد بود میگفت اینان شاکیان خدای عز و جلند از خدای پیش خلق
شکایت آورده اند و مع ذلک اگر بصیرتی و بینتی صحیح دارند شکایت
بخالق آورده اند هر چند بصورت از خلق مسئلت میکنند هر که در
مصیبت صبر کند او را دو ثواب باشد یکی بر مصیبت و دیگری بر صبر و
اگر جزع کند ثواب خود باطل کند و مصیبت مضاعف سازد یک دشمن
بسیارست و هزار دوست کم و فی دیوانه علیه السلام

تَکَثَّرْ مِنَ الاِخْوانِ مَا اسْتَطَعْتَ اَنَّهُمْ
عِمادٌ اِذَا اسْتَنْجَدْتَهُمْ وَظُهُورُ
وَمَا بِکَثِیرٍ اَلْفُ خِلٍّ وَصَاحِبِ
وَاِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَکَثِیرُ

عاجز آنست که دوست نتواند حاصل کردن وازاو عاجزتر آنکه نتواند
نگاهداشتن آن بچنگ درنیاورد واین بچنگ طورده ورها کرد آنکه
قدرت ونعمت ندارد حالش ندانند وچون قدرت یافت احوال
باطن ظاهر گردد ازجهان ازفراق دوستان تلختر بلایی نیست
وازفقدان جوانی صعبتر جفایی نه وفی دیوانه علیه السلام

شَیئانِ لو بَکَتِ الدِّماءَ علیهما
عَینانِ حتّی تُؤذِنا بِذَهابِ
لم تُدرِكِ المِعشارَ مِن حَقَّیهِما
فَقدُ الشَّبابِ وَفُرقَةُ الأحبابِ

جاهل اگر صواب گوید بان ماند که عالم خطایی کند وناکس اگر وفا
کند بان ماند که ازدست بخیل درمی بجهد که صَوابُ الجاهِلِ کَزَلّةِ
العالِم توحید آنست که هیچگونه خدا را باندیشه درنیاوری که

التوحید

اَلتَّوحیدُ اَن لا تَتَوَهَّمَ وتسلیم آنست که هیچ بدگمانی درانچه خدای
قضا کند نکنی که اَلتَّسلیمُ اَن لا تَتَّهِمَ آنچه خداوند نفرمود تکلیف
کردن خود منه که التَّکَلُّفُ مِن اَخلاقِ المُنافِقینَ وَفِی الکِتابِ
العَزیزِ وَما اَنا مِنَ المُتَکَلِّفینَ ودر مسائل دین جدل ونزاع
بگذار که یقین را فاسد کند وقال علیه السلام اَلجَدَلُ فِی الدّینِ یُفسِدُ
الیَقینَ مصاحب یار همچو پیشه جامه است باید مناسب باشد و
رفیق راه همچو صدیق است باید موافق باشد که اَلصّاحِبُ کَالرُّقعَةِ
فَاتَّخِذهُ مُشاکِلاً وَالرَّفیقُ کَالصَّدیقِ فَاتَّخِذهُ مُوافِقاً
اَلحَقُّ اَحَقُّ بِالاِتِّباعِ اَللِّسانُ سَبُعٌ اِن اَطلَقتَهُ عَقَرَ
دولت دنیا همچنانچه روی می آورد پشت میدهد ودنیا چنانچه کجها
درست میکند هم بدست جفا شکند که الدَّولَةُ کَما تُقبِلُ تُدبِرُ
وَالدُّنیا کَما تَجبُرُ تَکسِرُ شتاب کار بر طریق خطاست

هرچند بمراد رسد و تأنّی در کار بصواب هرچند هلاک گردد که
العجول مخطئ وان ملک المتأنی مصیب وان هلک نشان
دولت دنیا حیله و تدبیر کردن است و رای پیش آوردن و نشان دولت
آخرت عمل خالص نمودن و تدبیر کارها کردن علم در سینه گنجیست بزرگ
که هرگز فانی نشود و عقل در بجامه ایست نو که هرگز کهنه نگردد احمق
احساس خواری نکند زیرا که جنس از جنس متأثر نگردد عاقل کار
کند و تکیه بر کرم او کند و جاهل کار نکند و تکیه بر آرزو کند عالم نظر
در امور بدل و اندیشه میکند و جاهل بچشم و دیده صبر ترا بر جفای زمانه
اعانت کند و جزع زمانه را بر جفای تو نصرت کند سردار لشکر ایمان
شکر است و پیشرو ایقان صبر در کافی مرویست که خدای
عز و جل هفتاد و پنج لشکری تابع عقل گردانید و مثل آن در فرمان
جهل تا جواب ده او باشد همچو خیر و شر که آن وزیر عقل است و این وزیر

جهل و همچو ایمان و کفر و عدل و جور و تصدیق و جحود و رجا و قنوط
و رضا و سخط و صبر و جزع و حلم و سفاهت و شکر و کفران
نعمت و رفق و خرق و تواضع و کبر و قناعت و حرص و وفا
و غدر و صدق و کذب و آهستگی و شتابکاری و خاموشی
و هرزه گویی و انقیاد و سرکشی و تجاوز و انتقام و بی نیازی
از خلق و حاجتمندی بایشان و یاد داشتن و غافل شدن
و حفظ نمودن و فراموش کردن و پیوستن و بریدن و مودت
و عداوت و طاعت و معصیت و امانت و خیانت و کتمان و افشا
و امثال اینها و بالجمله عقل جامع جمیع خصال خیر است و جهل جامع
جمیع خصال شر و هیچ کار جاهل صواب نبود هرچند بر او راست
آید تا آنکه امیر المؤمنین علیه السلام گفت الجاهل اذا جحد جد
واذا وجد الحد جاهل چون انکار کند توحید است و چون

توحید کند الحادث وگفت علیه السلم عقل درختیست میوهٔ
او حیا و سخا و دین درختیست بیخ او تسلیم و رضا و در کافی مرویست
که جبرئیل علیه السلم با آدم علیه السلم گفت مرا خداوند تعالی فرموده است
که ترا میان این سه خصلت مخیر گردانم عقل و حیا و دین یکی را نگهدار
وآن دو را بگذار گفت من عقل اختیار کردم جبرئیل علیه السلم با حیا
و دین گفت شما بروید گفتند ای جبرئیل ما مأمور شده ایم که با عقل
همراه باشیم هر جا باشد گفت پس شما میدانید و عروج نمود
ومکر اشتقاق عقل از بستن است و عاقل می بندد نفس را از وقوع
در خطا و خود را باز میدارد از ارتکاب خطاها میگویند عَقَلَ
نَفْسَهُ عَنِ الشَّرِ وَعَنْ مُتَابَعَةِ الْهَوَی گفت اَلْعَاقِلُ مَنْ عَقَلَ
لِسَانَهُ اَلْحَازِمُ مَنْ دَارَی زَمَانَهُ عاقل آنست که زبان خود را
ببندد و مرد کاردان و هوشیار آنکه با زمانه مدارا کند و جوب

گفت حافظ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان
مروت با دشمنان مدارا و هم گفت اَلْعَاقِلُ مَنْ عَقَلَ لِسَانَهُ اِلَّا عَنْ
ذِکْرِ اللّٰهِ سروری نیابد آنکه سینه تنگ دارد و تحمل جفای قوم
ندارد که آلَةُ الرِّيَاسَةِ سَعَةُ الصَّدْرِ سر عبادت صبرست و انتظار
فرج که اَوَّلُ الْعِبَادَةِ انْتِظَارُ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ آزادان جهان همچو خار
از تعلقها آزاد گشته اند و حریصان همچو درخت کدو پنجها از چپ و
راست دراز کرده اند و بهر جا چنگ درانداخته اند آزاد مردان جهان
از چنار دست تهی ترند و از خاک بر جای مردم صابرترند عالی همتان
بموجود جود کنند و از مفقود یاد نیاورند و زاهدان بموجود قناعت
نمایند تا قوت یابند طلب مفقود ننمایند و در میانه فرقی بزرگست
و آنحضرت علیه السلم گفت اَلْبُخْلُ بِالْمَوْجُودِ سُوءُ ظَنٍّ بِالْمَعْبُودِ
وگفت اَلزُّهْدُ اَنْ لَا تَطْلُبَ الْمَفْقُودَ حَتّٰی تَعْدَمَ الْمَوْجُودَ

ازکریمان بذل عطا توقع کنند وازلئیمان خیر کف اذی توقع
نکنند شکفته رویی احسانیست که هیچ زحمتی درآن نیست
حسود بر قدر خداوند در غضبست که اَلحَسُودُ غَضبانُ عَلَی القَدَر
وغضوب آتش غم وحسرت راحطب حکیم سنایی
بابداد خدای راضی شو ورنه بخروش پیش قاضی شو تا زآز
جهانش برهاند ابلهست آنکه اینچنین داند حسود حسرت بسیار
خورد وگناه ناکرده بسیار کند از شادی مردمان غمگین واز غم ایشان
شاد شود زوال نعمت مردم را نعمت خود داند وزحمت مردم را
راحت خود شناسد وقال علیه السلم اَلحَسَدُ یاکُلُ الحَسَنات
کَما تاکُلُ النّارُ الحَطَب یعنی حسد حسنات را همچنانکه آتش هیزم
را میخورد وحسود هرگز شاد نیست وخاطرش ازغم آزاد نه
که نعمت درجهان بسیارست وخدا را نعمت نزد بندگان بیشمار

اوبجای

او بجای هر نعمتی غمی درجان واندوهی درروان دارد وبا هیچ
کس دل صاف ندارد که هر نعمت او بر او بسیار میشمارد وهیچ
وقت از نفاق وشقاق خالی نباشد دوستی در گفتار ظاهر
گرداند ودشمنی درافعال پنهان سازد درصورت دوست ودر
سیرت وصفت دشمن باشد توانگر آنست که بقناعت توانگر گردد
وعزیز آنست که بطاعت عزیز شود که اَلغَنِیُّ مَنِ استَغنی بِالقَناعَة
اَلعَزیزُ مَنِ اعتَزَّ بِالطّاعَة قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهان گرد را اَلاَباطیلُ مُوقِعَةٌ فِی الاَضالیل
اَلبَخیلُ مُتَبَجِّحٌ بِالمَعاذیرِ وَالتَّعالیل فکر وقتی صوابست که در
حکمت باشد وخاموشی آنگاه فضیلتست که با فکرت باشد واگر نه
که اَلفِکرُ فی غَیرِ الحِکمَةِ هَوَسٌ اَلصَّمتُ بِغَیرِ تَفَکُّرٍ
خَرَسٌ زبان ترازوی آدمیانست وزن هر کس از آن سنجیده گردد

وقدر هر کس از مودهٔ گردد که اللسانُ میزانُ الانسان سخن
میان دو خصلت بر افتاده است پر گفتن و کم گفتن که آن افراط
واین تفریط پر گویی و هرزه گویی است و بی زبانی عجزی است ظاهر
چنانچه دانی عاقل آنست که از دیگری پند گیرد جاهل آنست که از او پند
گیرند عاقل در غربت میان خویشانست و احمق در وطن غریب و بی
سامان خالق عالمیان مصائب جهان بالسویه میان آدمیان
قسمت کرده است و حصه همه یکسان داده است کما روی
المصائب بالسویة مقسومةٌ بین البریة بروزگاران اسرار نهان
پیدا گردد و احوال پوشیده هویدا گردد درویشی با وام داری
موت احمر و شقاء اکبر است مدارا با اشرار بهترین خصالت و
مواسا با اخیار فاضلترین اعمال شیفتگی بزبان عادت احمقانست
و دل نهادن بر عهد ایشان کار جاهلانست آزاد از دست

هرچند

هرچند در جاه و بختی افتد که الحرُّ حرٌّ و ان مسّه الضرُّ و بنده
بنده است هرچند او را قدر مساعدت کند و دولت و بزرگی
یابد که العبدُ عبدٌ و ان ساعدهُ القدرُ دین را جز عقل
باصلاح نیارد و رعیت را جز عدل که الدین لا یصلحه الا العقل
والرعیة لا یصلحها الا العدل از جملهٔ آداب پادشاهان آنست
که با بسیاری مخالفان و گناهکاران طریق عفو و احسان سپرند تا
دشمنان بان اعتماد کنند و بدل قوی سوی ایشان باز گردند کما
قال امیر المؤمنین علیه السلم الاحسان الی المسیئ یستصلح العدوّ
ایمان دو حصه است نصفی صبر است و نصفی شکر صبر گاه بلا شکر
گاه رضا و عارفان گفته اند حالت رضا بصبر محتاج است و حالت
بلا بشکر سزاوار تر است و این شربی غالیست و لاف و گزاف نیست
زیرا که در خوشی و نعمت نفس عنان بکشد و در شهوات و معاصی افتد

پس صبر آنجا واجب آمد و کور سخنی نعمت خداوند تعالی نزد بنده
بشتر است پس بشکر او لیتر آمد آنکه بهشت برین از برای شهوت
نفس از دست بدهد از او مغبون‌تر کیست و آنکه نعیم جاودانی
برای این دو روز زندگانی رها کند از او زیان‌کارتر کیست
مردی معروف بعلم هندسه بازی بباخت و چون در
میان دو پای او نشست ساعتی متأمل شد و زود برخاست و
گفت کسی که زیرک دهد جنت را که پهنای او همچو آسمانها و زمین است
قال تعالی وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ برای دو
انگشت مکان که در میان دو پای است او سخت نادانست
بعلم مساحت و هندسه دوبینی و یکدستی زیرک و عالم را از
حجت خود گنگ گرداند و راه صواب بروی او بپوشاند کما قال
الفَقْرُ مُخْرِسُ الفَطِنِ عَنْ حُجَّتِهِ آرزوها دیدهای بصیرت را

هو الکریم
... جنة عرضها کعرض السماء
والارض
١٢٢٠

کور میگرداند و نظرها را از مشاهدهٔ حقایق بی‌نور که الامانی
تعمی عیون البصائر مصیبت دنیا سهل است و جاهلان
بزرگ شمارند و مصیبت دین سخت است سهل انگارند
عالی همت طمع در آنچه مردم دارند نکند شیر نیم خورده
روباه نخورد و در شکار شکال طمع نکند سخا آنست که
پیش از سوال بخشی که بخشیدن بعد از سوال شرم کردنست و از
عار احتراز نمودن کما قال علیه السلم السَّخَاءُ مَا كَانَ ابْتِدَاءً
وَأَمَّا مَا كَانَ بَعْدَ السُّؤَالِ فَحَيَاءٌ وَتَذَمُّمٌ علم بسیارست و
عمل اندک و همه علمی حجتست بر صاحبش مگر آن عمل کند علم
چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی نه
محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند آن تهی
مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر و قال علیه السلم

الْعِلْمُ بِغَيْرِ عَمَلٍ وَبَالٌ الْعَمَلُ بِغَيْرِ عِلْمٍ ضَلَالٌ قحبه دنیا
خاطبان را اجابت نکند و غیر خاطب را طالب گردد و عنه
علیه السلم الْحَظُّ يَسْعَى اِلَى مَنْ لَا يَخْطُبُهُ الرِّزْقُ يَطْلُبُ مَنْ
لَا يَطْلُبُهُ کسی بقوت تدبیر بر تقدیر غالب نیاید و بحرص و کوشش
زیاده از نصیب خویش نیابد و فی دیوانه علیه السلم
لَمْ يَرْزُقُوهَا بِعَقْلٍ حِينَ مَا رُزِقُوا لَكِنَّهُمْ رُزِقُوهَا بِالْمَقَادِيرِ
لَوْ كَانَ عَنْ قُوَّةٍ اَوْ عَنْ مُغَالَبَةٍ طَارَ الْبُزَاةُ بِاَرْزَاقِ الْعَصَافِيرِ
و عنه علیه السلام الْحِرْصُ يَنْقُصُ فِي قَدْرِ الرَّجُلِ وَلَا يَزِيدُ فِي رِزْقِهِ
چشم مهربانی از بیگانه بدار و از خویش بیگانه مدار که خویش در
بند نفع خویشتن و اعانت بیگانه از او بیشتر پیش از کار
بنظر تدبیر در او بنگر تا پشیمان نشوی و در میان کار در نمانی
خاموشی زینت علم و عنوان حلم است کرم و جود بر سه قسم است

یکی عطا و آن بخشش مطلق است و از آن برتر مواسات یعنی
مال و نعمت خود میان خود و دیگری مشترک سازی و از آن
برتر ایثار است یعنی غیر را بر خود اختیار کنی و از خود باز گیری
و باو بخشی و ازین برتر نباشد کما قال علیه السلام الْاِيثَارُ اَعْلَى
مَرَاتِبِ الْكَرَمِ وَاَفْضَلُ الشِّيَمِ فقیر در وطن غریب و ممتهن است
و توانگر در غربت در وطن است منعم بکوه و دشت و بیابان غریب
نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت مفلس غریبست
در بلد خویش بخیل ذلیل است میان اهل و ولد خویش کما قال علیه
السلم الْمُقِلُّ غَرِيبٌ فِي بَلَدِهِ الْبَخِيلُ ذَلِيلٌ بَيْنَ اَعِزَّتِهِ
نیکوکار زنده است هر چند در خاک باشد و بدکار مرده است
هر چند بر روی تخت باشد از سیئات اجتناب کنی بهتر از آن
که حسنات اکتساب کنی که آن دفع ضررست و این جلب نفع

وروي القلوب اقفال ومفاتيحها السؤال بر دلها قفلهاست
وكليد آن سؤالست زن كژدم سهمگين است ونيش او در كارها
شيرينست واين سخن عجيبست كما قال عليه السلم المرأة عقرب
حلوة اللسعة وكقوله اتقوا شرار النساء وكونوا من خيارهن
على حذر از زن بد بپرهيزيد واز نيكشان با حذر باشيد
هر ضعيفي را حامي ودافعي دركارست على الخصوص زنان كه حمايت
ايشان واجبست كه نشايد ايشانرا بي حامي ومانعي رها كردن وقد
قال عليه السلم النساء لحم على وضم الا ما ذب عنه يعني زنان
گوشت پاره اند بر سر تخته قصاب هيچ آفت از خود نتوانند دور
كردن حتى زنبور ومگس مگر از او دور كنند وبرانند واز چه زنان
كه بي صاحب وبي حامي ميمانند فاسد وبدنام ميشوند واحيانا فاحشه
ميكردند وقال عليه السلم الموت اول عدل الاخرة در دنيا كارها

باتفاق است وكار آخرت بعد واستحقاق ومرگ اول عدالت
آخرتست كه همه كس را از شاه وگدا يكسان رسد وهيچ تفاوت ننهد
علم ترا نفع ندهد تا در دل جا نكند وباجان همراه نشود ومال ترا نفع ندهد
تا از تو جدا نشود پري اخر مواعيد سوتست خاموشي به از باطل
گفتن است وگفتن حق به از خاموش نشستن مكار غدار شيطانست
در صورت انسان واهل وولد نابكار دشمنانند در لباس دوستان
قال تعالى وان من اولادكم وازواجكم عدوا لكم فاحذروهم
شيطان پيوسته در آدمي طالب فرصتست تا او را بربايد ودر وسوسه
افكند خاطر خود اعتماد بر هيچ فرصت مكن هيچ وقت اعتماد شخص
خود ندارد كما قال عليه السلم الثقة بالنفس من اوثق فرص الشيطان
بآن ماند كه شخص دشمني دارد وهمه وقت از بيم او سلاح با خود
ميدارد تا روزي نفس او وسوسه كرد كه او چه كس است كه با تو برآيد

وقصد تو نماید بی سلاح برآمده کشته شد آنچه از چنگ رفت
خاطر از آن فارغ ساز که باندوه وجزع باز نگردد وحاسد شاد
میشود چون مردم غمگین میشوند وغمگین میشود چون شاد میشوند
از شادی مردم غم میخورد واز غم ایشان شاد میشود وتا نعمت
مردم زایل نگردد خرسند نمیشود ودرد او دوا نمی پذیرد
تبّاً له وتعساً جاهل چون بمراد دنیا رسد آنرا توفیق شمارد و
اگر توفیق می یافت کار دین نیکو میساخت عالم چون مشکلی حل
کرد آنرا تحقیق می پندارد اگر از اهل تحقیق میبود باصلاح فساد
نفس می پرداخت کمال علم در جهان نیست وعلماء در جهان
باقیند چندانکه روز وشب باقیست وعلم بهتر از مال است
که علم ترا حراست کند وتو مال را حراست کنی وعلم ببخشیدن
بیفزاید ومال کم گردد مرد هوشمند آنست که دنیا را برای

آخرت ترک دهد وتجارت سودمند آنست که دنیا را بآخرت
بفروشد مرد عاقل هوشیار آنست که آنچه بر او لازم است
نگهدارد وآنچه بر او لازم نیست رها کند ورنج بیهوده نکشد
بر آدمی لازم است که کار دین کند که در عهدهٔ اوست وغم برای
آن خورد ودر آن کار کوشد وکار دنیا وروزی در عهدهٔ او
نیست وخدای آنرا ضامنست واو را غم آن کار خوردن
بیهوده است وغلطی از این بزرگتر نبود که آنچه بر تو واجبست
رها کنی ودر آنچه خدای آنرا ضامنست درآویزی وعمر در طلب
آن کنی آلت بلاغت دل دانا وزبان گویاست نشان کرم
طباع رفق است با اتباع که الرِّفقُ بالاَتباعِ مِن کَرَمِ الطِّباع
گویند بزرگی در خانهٔ کسی فرود آمد تابعان وملازمان او را بی
ادب وبی پروا دید گفت این دلالت بر کرم ذات صاحب منزل

وحلم وبردباری او کند مؤمن لهو مایل نباشد و بکار خوف و جد راغب
باشد بزرگ قوم خود آنکس است که رنج ایشان متحمل شود و بهمه وقت
اعانت ایشان نماید که السَّیِّدُ مَنْ تَحَمَّلَ المَؤُونَةَ وَجَادَ بِالمَعُونَةِ
اعتماد بر مردم پیش از امتحان طریق عاقلان نیست و بدگمانی
بی سببی نه آیین اصحاب ایمان و گفته اند بدنفس مباش و بد
گمان باش و از محنت و رنج در امان باش و امیر المؤمنین
علیه السلم در این باب گفته هرگاه غدر بر اهل زمانه غالب باشد و اکثر
مردم خاین و بی امانت باشند مؤمن باید بر مردم اعتماد نکند و
با ایشان بدگمان باشد تا بازی نخورد و در خطا نافتد و اگر اکثر مردم
با امانت و دین دارند باید با ایشان گمان بد نکند تا در گناه و
نافتد صدقه بنده را حمایت کند از آنکه بوجهی بهلاک گردد و
بعنوانی ناخوش بر خاک افتد کما قال علیه السلم الصَّدَقَةُ

تَقِي مَصَارِعَ السُّوءِ عفو خصلتی بغایت عظیم و جلیل است
و کتاب کریم بفضل و مرتبه آن دلیل است قال تعالی فَاعْفُوا
وَاصْفَحُوا اَلَا تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَکُمْ و همه آدمیان بفضل
آن معترفند و بر علو درجه او متفق و چون صفتیست که
در غایت کمال و شرف همه کس از خداوند کریم چشم آن داریم
که از گناه ما عفو کند و توبه ما بپذیرد و مع ذلک خداوند در
قرآن گفته اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَی اللهِ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السُّوءَ
بِجَهَالَةٍ توبه کسی راست که کار بد بنادانی کند امیر المؤمنین علیه السلم
گفته المُذْنِبُ عَلَی بَصِیرَةٍ غَیْرُ مُسْتَحِقٍّ لِلْعَفْوِ آنکه گناهی
میکند از روی بینایی و دانایی شایسته عفو نیست تا
بدانی جرأت بر گناه خطایی بزرگست و رایی پس نکوهیده علی
الخصوص اهل بصیرت و علم را و بالجمله نادان بی بصیرت نزد

خداوند رحمن وهم در عقول بندکان بعفو وتجاوز شایسته ترست
وقال علیه السلم العفو مع القدرة جنة من عذاب الله
سبحانه وقال علیه السلم الانصاف یرفع الخلاف ویوجب
الایتلاف عاقل آنست که زاهد باشد از هرچه جاهل بان راغبست
وراغب باشد بآنچه جاهل ازان زاهدست عاقل حق را دوست
کیرد وباطل را دشمن خود داند وجز این دوستی و دشمنی ندارد
علم زینت توانکران وتوانکری مفلسانست که العلم زین الاغنیاء
وغناء الفقراء وهمچنان دوست صادق روز فراخی زینتست
وروز سختی ذخیره وعدتست که الاخوان زینة فی الرخاء وعدة
فی البلاء کریم چون بخیر وعده دهد وفا کند وچون بشر وعده
دهد یعنی تهدید عفو کند ولئیم برخلاف این اکر دست یابد
ضرر رساند واکر وعده کند وفا ننماید وعنه علیه السلم الکریم اذا

وعد وفی واذا توعد عفی مردم دو نوع اند بعضی ازانند
ومیخواهند که عطا کنند وبعضی دارند ونمیخواهند که بکسی خیری
برسانند این هم از آثار شومی وزبونی دنیاست کریم چون کسی
را چیزی بخشد اورا دوستتر دارد ودر اکرام او بیفزاید ولئیم
چون بخشد اورا دشمن کردد واز نظر اکرام واحترام بیفکند
پریشان وبینوا باشی ازان بهتر که توانکر ورسوا وانکشت
نما باشی که الفقر الفادح اجمل من الغنی الفاضح
اکر فقرست واکر غنا واکر بلاست واکر رخا که بعد عرض بخدای
تعالی است وقال علیه السلام الفقر والغناء بعد العرض
علی الله تعالی حرص قدر شخص کم کند ورزق او نیفزاید وخصومت
سفاهت مدعی پیدا کند ودر حقیقت دعوی نیفزاید که الحرص
ینقص قدر الرجل ولا یزید فی رزقه المخاصمة تبدی

سفه الرجل ولا یزید فی حقه   دوستی در راه خدای
از دوستی خویشی قویترست و برعایت اولیتر جاهل هر روز در
کاستن است و عاقل در افزودن تجارب را پایان نیست
و عاقل آزاد در زیادتیست   و مرویست که آنکه علم خود ظاهر
نمیسازد اعتماد بصواب آن ندارد و آنکه در عمل نمیکوشد اعتماد
بثواب آن ندارد   صدق همان نیست که مطابق واقع باشد
و کذب مخالف واقع بلکه هر صدق که در موضع خود نباشد اهل
صدق آنرا کذب شمارند و چون کذب مطابق امر الهی باشد
اهل حق آنرا صدق دانند نه ابرهیم علیه السلم گفت انی سقیم
و سقیم نبود گفت بل فعله کبیرهم و کسر اصنام کبیر ایشان
نکرده بود و کماشتگان یوسف علیه السلم باشارت او برادران
گفتند ایتها العیر انکم لسارقون   و ایشان صواع ملک

ندزدیده

ندزدیده بودند پس سر این آنست که هر قول که مطابق رضای
رحمانست آن حق و صدقست و اگر نه کذب و باطل و بالجمله
اگر خواست او را که آن سخن بگوید راست بود و الا دروغ کما
قال علیه السلم الصدق مطابقة المنطق للوضع الالهی
الکذب زوال المنطق عن الوضع الالهی   بدگو هم دروغگو
و هم ظالم است   دروغ گفت بانکس که پیش او بد مردم گفت
و ظلم کرد بر انکس که بد او گفت کما قال علیه السلم الساعی کاذب
لمن سعی الیه و ظالم لمن سعی علیه   آنکه در غیبت من بد من
گفت تیری انداخت و بمن نخورد   بدگو آن تیر آورد و در پهلوی
من خلاند و این را دوستی نام نهد   شیخ سعدی گوید
نیارست دشمن جفا گفتنم   چنان کز شنیدن بلرزد تنم
تو دشمن تری کاوری بر زبان   که دشمن چنین گفت اندر نهان

ومرویست که وَالمُخلِصُونَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظِیمٍ پس در این راه
هیچکس از خطر ایمن نیست وتا موت نرسد سعادت وشقاوت
معین نگردد ولهذا مرویست از کسی بیزار شوید تا وقت موت
نرسد پس اگر بران شقاوت وضلالت بمیرد آن وقت ازاو
بیزار شوید ومانند اینست حال مخلصین کما قال علیه السلم
اَلاِخلاصُ عَلیٰ خَطَرٍ عَظِیمٍ حَتّیٰ یَنظُرَ بِمَا ذَا یُختَمُ لَهُ
مخلص بر خطر بزرگست تا دیده شود که خاتمت کارش چه میشود
خداوندا خاتمه همه بندکان خود را بر سعادت کن وایمان مستقر
همه را عنایت کن در کتاب کریم آمده است فَمُستَقَرٌّ وَ
مُستَودَعٌ ودر روایت بیان میکند که ایمان مستقر آنست
که باخرت برسد ومستودع آنست که نزد او امانت اگر
خواهد باز گیرد واگر خواهد با او بگذارد وامیر المؤمنین علیه السلم

گفت بعضی ایمانها عاریه است میان دلها وسینها تا مدتی
معلوم عارفان در دهشتی عظیمند ودر اضطراب وهیبتی
جسیم اینحال بمقال در نیاید وجز عارف صاحب حال از اینحقیقت
نداند اگر خواهی از محقق اسرار شیخ عطار بپرس واز کلام او
برخوان ولیکن ترسم از دهشت دل ببازی وجان از فراق
وآرام بپردازی وامیر المومنین علیه السلم اشارت باین میکند بقوله
المَعرِفَةُ دَهَشٌ وَالخُلُوُّ مِنهَا عَطَشٌ والله اعلم وقال علیه السلم
اَلوَفَاءُ لِاَهلِ الغَدرِ غَدرٌ عِندَ اللهِ سُبحَانَهُ الغَدرُ
بِاَهلِ الغَدرِ وَفَاءٌ عِندَ اللهِ سُبحَانَهُ یعنی وفا با
اهل غدر غدرست نزد خدا وغدر با اهل غدر وفاست نزد خدا
چنانچه گویند نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای
نیک مردان وازین قبیل است قول متنبی

وفا با اهل دغا [illegible]
حق تعالی دغا

وَضْعُ النَّدیٰ فی مَوْضِعِ السَّیفِ بِالعُلیٰ
مُضِرٌّ كَوَضْعِ السَّیفِ فی مَوْضِعِ النَّدیٰ

و هم قول او اِذا اَنْتَ اَکْرَمْتَ الکَریمَ مَلَکْتَهُ
وَاِنْ اَنْتَ اَکْرَمْتَ اللَّئیمَ تَمَرَّدا

پریشانی و سختی اخلاق مردم را بد و فاسد سازد و رفیقان از هم
متوحش سازد و باهم در اندازد این حال در سفرها و سختیها مشاهده
همه کس شده است در چنین روزها که خدا نماید مقدار خلق و
حوصله هر کس ظاهر میگردد و اگر نه در روز خوشی و ایمنی همه کس
اخلاق نیک و سنجیدگی ظاهر میگرداند منع دو نوع عطا
نمایی یا در وفا بوعده مماطلت نمایی که المَطْلُ اَحَدُ المَنْعَیْن
و ظفر بر مراد از دو طریقست از رسیدن بمراد یا مأیوس شدن
که الیأسُ اَحَدُ النُّجْحَیْن و براین قیاس فقرات در کلام امیرالمؤمنین

علیه السلم مذکور است مثل اینکه شنونده غیبت یکی از دو
غیبت کننده است که السّامِعُ اَحَدُ المُغْتابَیْن و
مصیبت صبر هم یکی از دو مصیبت است که المُصیبَةُ بِالصَّبْر
اَحَدُ المُصیبَتَیْن از این روی اجر او دو چندانست و
غافل نباشی که پیش ازین گذشت که جزع مصیبت مضاعف کند
و صبر عجز مصیبت مضاعف کند واکنون میگوید صبر مصیبت مضاعف
کند و هر دو کلام حق است و هر یک در مقامیست و صبر مصیبت سبک
کند از وجهی ولیکن تحمل و تکلف آن و زور آوردن بر خویش
نگه داشتن خود از جزع مصیبت دیگرست که او باختیار متحمل
آن میشود اگر بر مصیبت اول عوض بود اینجا ثواب و اجر نیز متحقق
گردد و ازینجاست که بعضی از عاقلان صاحبان مصیبتها را
رخصت گریه و اضطراب میداده اند تا از آن اندوه چیزی

تسلی می یافته اند و بالجمله چون اندک تسلی حاصل شد دیگر جزع
محض باطلست و قال علیه السلم المُصیبةُ واحِدةٌ فَاِن جزعتَ
کانَت اثنتَین یعنی مصیبت یکیست و چون جزع کردی
دو میشود از راه آنکه جزع مصیبت را قوت میدهد همچو شخص که حشیش
درد کند مثلاً او اضطراب و فریاد کند درد بیفزاید یا از راه آنکه
دشمن شماتت کند و دوست غمگین تر شود تا از راه اینکه ثواب
مصیبت باطل گردد و ایضاً الظَّنُ الصَّوابُ اَحَدُ الصَّوابَین
شخص هست که کار صواب میکند و شخص هست که گمانهای صواب
یعنی نیکو میبرد این نیز از اهل صوابست وان گمان اگر هم خطا باشد
که صوابست بخلاف گمان بد که اگر هم صوابست که خطاست حق
تعالی فرموده اِنَّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ و اگر هم ظاهر گردد که ان گمان
بد صواب بوده است هم غلطست که خدای عز و جل بان اذن

نداده

نداده و آیات افک در اینمعنی صریحست و این کلام را محملی
دیگر هست که با معنی مذکور تفاوت میکند یعنی هر که گمانها
میکند از روی تفرس و زیرکی که صواب آن ظاهر میگردد یا
در حقیقت صوابست این نیز نوعی از صوابست همچو علم صواب و
مرویست که مؤمن را تفرس صحیح میباشد بنور ایمان اشیا
تفرس مینماید و مرویست اَلمُؤمِنُ یَنظُرُ بِنُورِ اللهِ و قال علیه السلم
الرُّؤیا الصّالِحَةُ اَحَدُ البِشارَتَین خواب نیکو یکی از دو بشارتست
بفلاح خاتمت و نجات آخرت چون در خواب کار با جان و روان
افتد و از قید تعلق بدن فی الجمله آزاد گردند اثر خود بنمایند و
احوال غیبی پیدا گردد و آینه جان ظلمت یا صفای خویش بنماید
اگر ان آینه روی با عالم حق و نجات و سعادت دارد و روی با عالم باطل
و عذاب و شقاوت دارد نعوذ بالله منها ان گونه رنجها و شانها

در او نماید وایضا الکف عما فی ایدی الناس احد التحایز
اگر نتوانی مردم را چیزی بخشی باری این سخاوت بکار دار که چشم
بر آنچه در دست ایشانست مدار وایضا الزوجة الصالحة
احد الکاسبین زن نیکو در کسب شوهر شریکست اگر زن نیک
باشد شوهر کسب کند و او تلف کند واگر نیک باشد شوهرش را مدد کند
و مالش نمو دهد و اقتصاد در خرج نگه دارد ازین قرار توان گفتن که
شوهر یک کاسبست و او دو کاسب یا سه کاسب که مال هم تلف نمیکند
و هم نمو میدهد و هم در کسب مدد شوهر میکند و این معنی در اکثر زنان یزد
و کاشان که شعربافند محقق و متیقن است و همچنین زنان رستا
و احشامات که قوام معیشت آمیزد و این خانه بان زن فرزانه است
بکارها و امیرسد و ایستادگی میکند و داد و ستد مینماید
و بالجمله عمده کارها او میکند اگر او نیک و کاردان نباشد شوهر

کمر نه بندد واگر هزار کمر داشته باشد و در ایران قبیله ایست
از ترکان که ایشانرا اهل سیپر میگویند همه کار زنان ایشان
کنند حتی رعایت شتر و بار بستن و بار گشودن و منزل اختیار
نمودن چون کوچ دهند زنان همه کار مهیا کنند و شوهران بر شتر
واسب برنشینند وایشان پیاده شترها براه برند واین عزت است
وایضا الکتاب احد المحدثین اگر همزبانی نیابی که با تو حدیث
کند و ترا انیس باشد کتاب این کار از تو کفایت کند واین وحشت
از دل تو ببرد که او همزبانیست بی عیب و همنشینی است بری از تهمت
و در پس ترا زحمتی ندهد و جفایی نرساند و غیبت تو نکند و از تو فاش
نسازد و ترا از خلوت مانع نشود و جای بر تو تنگ نکند و در نان
تو شریک نشود و بیوقت با تو سخن نگوید و آواز بلند نکند لب بسته
و خاموش با تو حدیث عالم فاش و بلند بگوید و بر انعکاس صفات

او بسیارست وایضاً الفکر احد الهدایتین این کلام
مقامی بلند دارد ارباب فکر و حال مراقبین احوال آن مقام
دانند وایضاً اللبن احد اللحمین شیر گوشت ثانیست
غالب بادیه نشینان از گوشت بشیر قناعت نمایند که او شیری
با گوشت پیر برده است و خود همخوابه بوده است و عجب نیست
که گفته اند گرسنه بقرص ماه طمع کند چون قرص نان نیابد و شاعر
گفت گرسنه شکم برنهد دو چشم که همسایه پوست بوده است چشم
پشم با پوست همسایه است و پوست با گوشت و نمد را از پشم بافته اند
او چشم برنمد دوخته است اگر از گوشت بشیر قناعت کند چه عجب
الاغتراب احد الشتائین چون در غربت و دور از اخوان
باشی در حکم آنست در زمستان باشی واگر زمستان در غربت باشی
خود در دو زمستان باشی یکی زمستان و یکی غربت واگر هم فقیر باشی

خدا نخواسته باشد در سه زمستان باشی پس عجب که از
دم سردی هوای زمانه جان بری واما چون در وطن باشی هر چند
زمستان باشد انگار که در بهاری که آسوده و فارغ بال با دوستان
و در کنار محبوب و نگاری وایضاً العجیزة احد الوجهین
زن چون کفل بزرگ دارد شوهر را آن بجای جمال صورت باشد
بلکه او را از آن لذتی باشد که چشم را از دیدن روی نیکو باشد
وایضاً الدعاء للسائل احد الصدقتین سائل را اگر چیزی
نبخشی باری دعا کن لا اقل اینقدر بگو که خدا بدهد به از آنست
که بدهی و بگوی شکم سیر گردد وایضاً الادب احد النسبین
شخصی مال دارد و جمال و اعتبار و نسب و علم و حال با نهایت حسب
و شریف گشته است تو ادب و هنر و دانش و کمال حاصل کن
تا در مجالس روی سوی تو کنند و در صدر نشانند و گوش

برحرف تو دارند وچشم بر تو اندازند فلان سید وفلان شریف
وصاحب نعمت وقاضي بلدست ولیکن چون با تو رسند بچشم
احترام در تو نگرد که میداند او نمیداند و تو میداني وچون حرفي
درمیان آید او درآن درماند و تو درنماني وایضا الدین اشرف
النسبین عبد حبشي چون در دین برکمال بود او را شرف
بر سید قرشي که در دین برنقصان بود وحدیث درین معني
مشهورست وایضا النیة الصالحة احد العملین العلم
احد الحبوتین المودة احد القرابتین دوستي یکي از دو
خویشي است بلکه دوستي بهتر از خویشیست از کسي پرسیدند
برادر دوست داري یا دوست گفت برادر اگر دوست باشد
ودیگري گفت دوست اگرچه برادر باشد ومعلومست که خویشي
از انجا مرتبه دارد که از او دوستي متوقعست الذکر الجمیل

احد العمرین زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل الحرص
احد الشقائین حرص نوعي ناکامي وبدبختیست واگر حرص وناکامي
مجتمع گردد شقاوت وبدبختي مضاعف گردد البخل احد
الفقرین الیمن احد القبرین المنزل البهي احد النعیمین
الزوجة الموافقة احد الراحتین الهم احد الهرمین
هرم بفتح را شکستگي وپیري وهرم بکسر را پیر شکسته وغموم
وهموم آدمي را پیر هرم گردانند واز پا بفکنند الحسد احد العنائین
المرض احد الحبسین بیمار در حکم محبوس است نتواند بکارها قیام
نمودن وحقوق هر چیز ادا نمودن ودر کافي مرویست که چون
بنده بیمار باشد دو فرشته کاتب اعمال بالا روند پروردگار
از ایشان پرسد براي این بندهٔ من چه نوشتید گویند نگاشت
گوید انصاف نداده باشم با بندهٔ خود که او را حبس کنم واز نگاشت

احد العمرین

منع کنم بنویسید برای او آنچه ننوشتید از حروف صحت
و بنویسید بر او گناهی تا او را از حبس خود آزاد کردانم که او در
حبس منت و مثل این چند حدیث دیگر و بالجمله بیمار در حبس خداوند
گرفتار است بی بی ازادست و شاد در حبس رب العباد
وایضا الوعد احد الرقین انجاز الوعد احد العتقین
هر که وعده میدهد بنده است و اسیر و در قید آن وعده گرفتار است
تا انجاز کند پس آزاد کردد و بعبارت دیگر وعده دادن بندگیست
و وفا کردن آزادی توشهٔ دنیا آب و نانست و خانه و جامه نیز
دران ابنانست و توشهٔ آخرت عمل صالح و نیت خالص آن
زاد را با آن زاد چه نسبت است که این زاد سفر پنج روزه است
درین دار فنا وان زاد جهان جاودانیست در دار بقا سلطان
زمان ایده الله تعالی هر هفته دو روز از لهو و باطل پرداخته

و علم طالحت و دادخواهی رعیت برافراختی روزی در مجلس
مذکور شد که پنج روز را بشرب و لهو میگذرد یکی از مقربان گفت
اینکه گفته اند دنیا پنج روز است این پنج روز است سلطان گفت
بلکه اینکه میگویند دنیا دو روز است آن دو روز است که خود را از
آلودگی پاک میسازیم و بدادخواهی و حاجات خلایق می پردازیم
الخلق النبی احد العذابین الاخذ علی العدو باکظم
احد الظفرین الصیام احد الصحتین آدمی بروز صحیح
گردد و از علت تن و معده بر هد بی کلفت دوا و منت طبیب
السهر احد الحیوتین بیداری یکی از دو زندگیست چون
بخوشحالی باشد نه بیداری وقت غم و بیماری که آن موت است
یکی از ملوک عشرت جو کم میخفت و میگفت حیف که عمر بخواب بگذرانیم
و از وبث خویش باییم و چنان عمرها که در غفلت و معصیت میگذرد

بهتر آنست که در خواب بگذرد باری عذر غفلت وقت خواب ظاهر است

القناعة افضل العفتين الشكر احد الجزائين الذين احد

الرقين التفريع احد العقوبتين سرزنش یکی از دو عقوبت

ولیکن باکسی کناکس از سرزنش باک ندارد الندم احد التوبتين

توبه رجوع عاصیست بدرگاه الهی و باز آمدنست سوی طاعت باری

و شرایط و اسباب توبه بسیارست ولیکن پشیمانی رکن بزرگ

آنست هر بنده که از مخالفت مولی پشیمان شد و در نفس خود اقرار

بگناه خود آورد این حال نیز یکی از دو توبه است ولیکن تمام آنگاه گردد

که تدارک هر خلل بکند و در استغفار و معذرت مبالغه نماید و بکار طاعت

بواجب قیام نماید آن پشیمانی بجای نیت و اینها بجای عمل

چون هر دو با هم مقرون گردد توبه کامل گردد و مقصود حاصل شود

هر کرا خدای عز و جل توفیق چنین توبه داد زهی سعادت و بعضی

مردم

مردم پیوسته از کار خود پشیمان و آزرده اند و هر شب از سر

از پشیمانی غریو برگیرند و چون روز شود همان کار از سر گیرند و بعضی

در آخر عمر از مناهی دست کشیده اند و مسلک مطیعان گرفته اند ولیکن

چنان ندامتی از ایشان ظاهر نمیشود و باشد که بر بعضی از آن ایام

گذشته حسرت خورند و بتلهف یاد آورند و تو میدانی چنین شخص تایب

عملیست و رسمی و تایب حقیقی نیست صورت توبه در او ظاهرتر است

از شخص اول ولیکن معنی توبه در شخص اول تمامتر است بلکه اینجا توبه

نیست که محض تصنعی است و جامع شرایط توبه چهار چیز است

پشیمانی بدل و استغفار و معذرت بزبان و ترک آن کار و عزم

باز گشتن با آن کما قال علیه السلم التوبة ندم بالقلب و استغفار

باللسان و ترك الجوارح و اضمار ان لا یعود و چون توبه با این

شرایط متحقق شد و بنده توفیق آن یافت باید خود را بخدا

سپارد و بحول و قوت خداوند اقرار آورد و داند که او را در آن
عزم و اراده بی مشیت حق تعالی هیچ اختیاری نیست و بی لطف
و فضل او در آن کار بکاری نیست الشجاعة نصر حاضر
و فضیلة ظاهرة مرد دلیر آن صفت او را ناصریست حاضر و عشیرتیست
ناصر آدمی در دنبال آرزوها افتاده است و هر روز بمرگ نزدیک میشود
و آرزوها دور میگردد و از حال خود خبر ندارد هر که از خود انصاف
دهد خلاف برخیزد و ائتلاف پدید آید که الانصاف یرفع الخلاف
و یوجب الائتلاف هر که بر مرکب لجاج سوار گردد زود برافتد
و هر که عنان خود بغضب سپارد او را در مهالک افکند عالم آنست
که گواهی دهد افعالش بصحت اقوالش پرهیزکار آنست که پاکیزه باشد
نفسش و نیکو باشد خصالش و قال علیه السلم الجاهل لن یلقی ابدا
الا مفرطا او مفرطا یعنی جاهل را هرگز نیابی مگر افراط کننده

یا تفریط

یا تفریط کننده هیچ در حد وسط نماند البته بطرفی میل کند
و حق در هر امر حد وسط آنست بخلاف مگر چیزی چند شاذ
مثلا اخلاص میانه و ایمان میانه و علم و معرفت میانه صحیح و
معقول نبود و گویند در چند چیز میانه صورتی و لطفی ندارد
اگر بان وصف کنند ناخوش باشد مثلا نکته میانه و لطیفه میانه
و معنی میانه و خوشخوان میانه و ندیم میانه و بعضی از امور تا
در کمال باشد نه در میانه همچو ایمان و اخلاص و صبر و همت و همچو آب
خوب و حسن خوب و در و لعل خوب و امثال این مگر در انجمله داخل است
و در سایر خصال و احوال از امور دین و دنیا افراط و تفریط باطل است
و حق در وسطست ازین رو گویند سواء الطریق و گویند خیر
الامور اوسطها و قال علیه السلم العقل غریزة تزید بالعلم

والتجارب عقل در طبیعتها آفریده شده است و بعلم و تجربه
می افزاید علما در میان مردم غریبند و از آنکه نفوس شریفه
از منافع دنیا کم نصیب‌اند و قال علیه السلام العلماء غرباء
لکثرة الجهال الناجون من النار قلیل لغلبة الهوی و
الضلال صبر بر طاعت حق عز و جل آسانترست از صبر بر عقوبت او
عاقل سخن نگوید مگر وقت حاجت یا وقت حجت و مشغول نشود
مگر باصلاح آخرت کما قال علیه السلم العاقل لا یتکلم الا بحاجته
او حجته و لا یشتغل الا باصلاح آخرته و ایضا قال علیه السلم
العاقل من تورع عن الذنوب فتنزه من العیوب قال علیه السلم
العلم یدل علی العقل فمن علم عقل و قال علیه السلم العقل
والعلم مقرونان فی قرن لا یفترقان و لا یتباینان

وقال



وقال علیه السلم الایمان والحیاء مقرونان فی قرن لا یفترقان
وقال علیه السلم الایمان والعمل اخوان توامان و رفیقان
لا یفترقان وقال علیه السلم الایمان شجرة اصلها الیقین و
فرعها التقی و نورها الحیاء و ثمرها السخاء مؤمن آنست
که در راه خدا دوستی و دشمنی کند و در راه خدا دهد و گیرد و در
خوشی شاکر باشد و در بلا صابر و در رجا خائف و در توانگری
عفیف و در بزرگی متواضع از آلودگیها پاک و از طمعها
آزاد وقال علیه السلم الحریص فقیر و لو ملک الدنیا بحذا فیرها
حازم آنست که غصه فرو خورد تا وقتی که فرصت یابد و چندان
صبر کند که دیوار خصم بیفتد و گفته اند
وقبل ید الجانی التی لست واصلا الی قطعها وانظر سقوط

جدارِهِ یعنی بوس دست آن جناب کننده که قادر
بریدن آن دستی و منتظر باش تا چه وقت دیوار او بشود و بر او
دست یابی وقال علیه السلام المَعُونَةُ تَنزِلُ علی قَدَرِ المَؤُنَةِ
یعنی خدای عزّ وجل مردم را بقدر خرج مال دهد و بقدر زحمت اعانت
نماید افراط مکن در ملامت کسی تا آتش لجاج نه افروزی زامن
بر آتش مردم مزن تا در میانه نسوزی وقال علیه السلام القُنُوعُ
خیرٌ مِن ذُلِّ الخُضوعِ یعنی قانع باشی بهتر از آنست که پیش
مردم ذلیل و خاضع باشی وقال علیه السلام الکریمُ یُزدَجَرُ عَمّا
یَفتَخِرُ بِهِ اللئیمُ الجاهِلُ یَستَوحِشُ مِمّا یَأنَسُ بِهِ الحَلیمُ
یعنی کریم منزجر میشود از آنچه لئیم بآن افتخار میکند و جاهل مستوحش
میشود از آنچه حلیم بآن انس میگیرد وقال علیه السلام الحَقُّ أبلَجُ

مُنَزَّهٌ عَنِ المُحاباةِ وَالمُراءاةِ محاباة معتل اللام واوی است از حبوة
یعنی عطایا یا معتل العین واللام است از حبا و مراءاة از
رؤیت است و مرائی و ریا از اینجاست یعنی حق ظاهر است و
پاکست و بی نیاز از روی دیدن و مصانعه نمودن یا شرمنده
شدن وقال الحَقُّ أبلَجُ وَالباطِلُ لَجلَجٌ و بالجمله حق
روشنست و در او خلاف و نزاع نمیرود بکسی رشوه نمیتوان
دادن تا او را بپذیرد و روی و ریا بکسی ندارد برخلاف باطل که
مضطرب و غیر ثابت در دلها قرار نمیگیرد و خاطرها استوار
نمیگردد باید رشوه دهد و منت کند تا مگر بپذیرند وقال علیه السلام
المُؤمِنُ بَینَ نِعمَةٍ وَخَطیئَةٍ وَلا یُصلِحُهُما الّا الشُّکرُ
وَالاستِغفارُ مؤمن میان نعمت و خطیئت است و اصلاح

این دو چیز نمیکند مگر شکر و استغفار یعنی مؤمن نعمت خدا را بشکر مقابله
کند و اگر خطای کند باستغفار تدارک نماید و الحاصل هیچ مؤمن
بی خطیه نبود و هیچ وقت از نعمت خالی نباشد والبته این دو اقرار
آورد و طریق اصلاح و شکر و استغفار داند و در امثال این
عبارت میگویند کلمه علویه یعنی مثل این چیز از آنحضرت که در جهان
بلاغت همچو سایر کمالات مثل و علم است شنیده میکرد و کمال آن
چیز است صبر کردن بر نوایب و ورع کردن در مطالب و برآوردن
حاجت طالب عالم جاهل جاهل را میشناسد که پیش از آن جاهل بوده است
و جاهل عالم را نمیشناسد که پیش ازین عالم نبوده است و قال
علیه السلم التَّوفِیقُ والخُذلانُ یَتَجاذَبانِ النَّفسَ فَاَیُّهُما
غَلَبَ کانَتْ فِی حَیِّزِهِ توفیق و خذلان نفس شخص را بطرف خود

بکشد

میکشند و هر کدام که غالب آید شخص در مکان او باشد
مؤمن همیشه در میان گناهان و رحمت خداوند عالمیان مترددست و در
کشاکش غم و شادی متحیر گاه در بیم و گاه در امید و گاه در خوف
و گاه در نوید یاد کند گناهان را و غم بر او زور کند و یاد کند رحمت
خدا را و از غم و اندیشه برهد غضب آتشیست افروخته هر که فرو
خورد او را خاموش کند و هر که رها کند اول خود در آن بسوزد
وقال علیه السلم اَلحُمقُ داءٌ لا یُداوی وَمَرَضٌ لا یُبریٰ یعنی
حماقت دردیست که دوا نمی پذیرد و مرضیست که به نمیشود
و منقولست که عیسی علی نبینا و علیه السلم گفت هر درد را دوا
توانم کردن و کور بینا کنم و مرده زنده گردانم و درد دوای
احمق عاجز مانم یا مثل این کلام و ملال بروم ابرار کمینی داده
حکایت

ظریفی برآن بنا نهاده و قال علیه السلم اَللَّئِیمُ اِذَا بَلَغَ فَوْقَ
مِقْدَارِهِ تَنَکَّرَتْ اَحْوَالُهُ یعنی لئیم چون برتر از قدر
خود برسد احوالش بگردد و فرمود اکرام لئیم را آن قدر
فاسد گرداند که کریم را باصلاح می آورد و اهانت عکس آنست
لئیم را باصلاح آورد و کریم را فاسد گرداند و برانگیزاند و قال علیه السلام
اَلتَّقَرُّبُ اِلَى اللهِ تَعَالَى بِمَسْئَلَتِهِ وَاِلَى النَّاسِ بِتَرْكِهَا تقرب
جستن بخداوند از راه مسئلت و تقرب بخلق از راه ترک مسئلت
دنیا منتقل است و فانی اگر او برای تو بماند تو از برای او نمانی و قال
علیه السلم اَلْعَجَبُ لِغَفْلَةِ الْحُسَّادِ عَنْ سَلَامَةِ الْاَجْسَادِ چه
عجب که حاسدان غافل شده اند از حسد بر سلامت جسد حاسدان
بر اندیشش براندک نعمت مردم حسد برند و از نعمت صحت تن که

بزرگترین نعمتهاست غافلند و بران حسد نبرند خدای عز و جل
از نعمتهای جهان آنچه بزرگتر و با قیمت ترست آنرا رایگان
داده است و نصیب شاه و گدا را دران یکسان کرده است
آن نعمتها را مردم قدر ندانند و ازان غافل مانند که بزرگ نعمتها
اند همچو نعمت آب که حیوة روانهاست بلکه حیوة همه اشیاست
و همچو نعمت ایمنی و تن درستی و گشادگی دل و شادی جان و همچو
نعمت اعتقاد صحیح و ایمان که از و برتر نیست این نعمتها که اصل
همه نعمتهاست آدمیان قدر ندانند بزرگ نعمتی جانرا
ازان قدرش نمیدانی و چون خوب تامل کنی بدانی که اصول
نعمتها میان خلق مشترکست و ملوک و امرا و اکابر و اغنیا
اختصاص نداده اند مگر بفضول اصل نعمتها آب و نان و صحت و ایمنی

وخوشدلی وخواب وجماع ومانند اینست اینها را خداوند تعالی
بهمه کس یکسان داده است بلکه نصیب زیردستان بهتر وبیشتر
نهاده است وآنچه بزرگان وتوانگران بان مخصوصند از مال
زر وزیور ودر وگوهر واطلس ومخمل وعمارت عالی وخانه منقش وقالیچه
واطعمه لذیذه که در کام ایشان لذت ندارد ومرکب فاره ولباس
فاخر که در چشم ایشان قیمت ندارد فضول نعمتهاست وچندان
حاجتی بانها نیست هرکه معده صحیح وسینه فراخ وخاطر ایمن
دارد از انها بی نیازست وصاحبان آن نعمتها بمعده صحیح و
سینه فراخ وخاطر ایمن سخت نیازمندند حکیم گرامی نظامی گوید

تن درستی وایمنی وکفاف   این سه اصلست وباقی همه لاف
چون شکم سیر گشت وحوصله پر   در جهان گونه لعل باش ونه در

وقال

وقال علیه السلم النعم اذا دامت جهلت واذا فقدت
عرفت یعنی عافیتها وخوشیها ونعمتها چون دایمی شد
قدرش ندانند وچون مفقود شود آن وقت قدرش شناسند
پس باید عاقل قدرشناس وباسپاس باشد تا آن نعمتها از او
نستانند دنیا ازان خردتر وحقیرتر وکمترست که کسی برای او
کینه در دل گیرد لئیم برای لقمه کینه در شکم گیرد وکریم برای
همه جهان کینه در دل نگیرد وفی الواقع همه دنیا وسراسر آفاق بان
نارزد که کسی برای ان کینه در خاطر جا بدهد وآزار کسی در دل
گیرد والعجب گردنکشان وجباران برای غرضی محقر خونها ریزند
وجانها بباد دهند چنگیز در خصومت خوارزمشاه تمام ایران را قتل
عام نمود روزی با شخصی میگفته است من میخواهم بعد از من گویند

که چگونه انتقام از اغوزی فلان کشیدم یعنی سلطان محمد
خوارزمشاه آن شخص جرات نموده زمین ببوسید و رخصت
سخن حاصل کرده میگوید چون پادشاه غالبان همه دنیا از او
بکشد در جهان کس نماند که این سخن بگوید والعجب خداوند زمین و
آسمان و پادشاه پادشاهان بکبر آن نفس داده است که چندان
هزار نفس را بموجبی هلاک سازد و در دیگری آن رحمت و شفقت
نهاده است که مورچه را از چند منزل سوی وطن خویش باز گرداند
چنانچه از شبلی منقولست و شیخ سعدی نظم کرده است هر که
بدولت رسد عیبش پوشیده گردد و هنرها که ندارد فاش شود
و اگر خطا گوید صواب خوانند و اگر معصیت کند ثواب دانند و اگر
جفا کند وفا و اگر منع کند عطا شناسند و فی الجمله خطای او

همه صواب و فساد او همه صلاح گردد و رای فاسد و عقل
ناقص او لباس کمال و جمال پوشد البته آنکه با قوی دستان
در افتد و با غالبان دشمنی کند هر که شرفی قدیم ندارد و نسبی
کریم علم او را پسندیده است بان هم شرف حسب و هم نسب
کند نه نسبی اولاد او را بنجابت و علو نسب وصف کنند نجیب در
حقیقت آنست که فرزند هنر باشد نه دربند پدر و نسبت خود
بفضل و هنر درست کند نه بعم و پدر جاهل بد میکند و بتقصیر خود
راه نمیبرد و عاقل از بد که نکرده است حذر میکند و از تهمت آن
می اندیشد و جاهل نمیداند او را که ناصح است و که غش میکند
و که در جنت و که در آتش می افکند اگر کسی را بدهی که بعد از آن
که نداده باشی به از آنست که ندهی بعد از آنکه داده باشی آنکه

عطا از تو نیافته است چون پادشا گردد واکنه بعطای تو
آموخته است چون دیر رسد غمگین گردد عاقل از بلاها احتراس
کند ومع ذلک در حذر باشد وجاهل احتراس نماید وایمن نشیند
عاقل آنست که از رای وصواب دید خود بدگمان باشد هرچه
اندیشه در نظر او تسویل کند بران اعتماد ننماید تا او را اگر در میزان
عقل وامتحان نسنجد سکوت عاقل فکرتست وگفتارش ذکر و
نظرش عبرت وکارش همه مطابق حکمت آنکس که خدا را بطلبد
بی عمل بان بماند که از کمان بی چله تیر بر نشانه می افکند هرکس بخدا
توانگر گردد توانگر حقیقی است وهرکس بخلق توانگر گردد ازو
محتاج تر نیست علم بسیارست وعمر بهمه وفا نکند آن علم بیاموز
که نیکوترست وشما را در آخرت سود میرساند سخاوت وشجاعت

دوخصلت

دو خصلتست بیفند خدای عزوجل هرکرا دوست میدارد در
آدمی آفریند ودر سرشت او مینهد چون با کریم درشتی وجفا
کنی جفا بینی وچون مهربانی کنی جز نرمی ووفا نبینی ولئیم
برعکس اینست چون درشتی بیند نرم گردد وچون نرمی ومهربانی
بیند درشتی پیش گیرد مومن چون ازو حاجت خواهند
برآورد وچون او را حاجتی افتد از مردم باز دارد طول امل
استیلای شیطانست بر دلهای غافلان کلام حکمت گم
شده مومن است از دست او گم گشته است هرجا یابد در
او آویزد هرچند در دهن منافقان یابد کما قال علیه السلام
الحِکمةُ ضالّةُ کلِّ مؤمنٍ فخذوها ولو من افواه المنافقین
وایضا ضالة المؤمن وقال علیه السلم الحکمة لا تحل

قَلْبَ الْمُنَافِقِ إِلَّا وَهِيَ عَلَى ارْتِحَالٍ یعنی حکمت فرود نیاید بر دل
منافق مگر بر سر کوچ باشد و هیچ قرار ماندن نداشته باشد همچو
شخص که در گذر رود سر بلند و عمارت بر زند و کیف رسد آنجا تا بنشیند
بلکه زود بگذرد و خوانده ام صَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَصَوْلَةُ
الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ و این کلامی بدیعست یعنی زور و حمله باطل ساعت
بیش نیست همچو شعله خس و خار و زور و حمله حق تا قیامت برقرار و باقیست
همچو حقیقت آفریده کار بدبخت آنست که از عتاب خدای نترسد و پرهیز
ماند و امید ثواب بندد پس طاعت و عمل آرد علم زاد در هر دو جهان
بزرگوار کند و مال دنیا زادی عزیز و در آخرت خوار کند و مال زاد گرامی
دارد چندانکه بخشی نخوار کند چون نبخشی بد دلی و حرص و بخل
این سه طبعست از بدگمانی بخدای عزوجل ناشی گردد فقیه کامل

و عالم عارف آنست که مردم را از عذاب خدای ایمن نکند
و نه از رحمت خدا نومید سازد آنکه مال ذخیره مینهد و نعمت
انبار میکند برای کسی که میگذارد که بعد از او بخورد و او را سپاس
نکند و پیش کسی میرود که او را بران مؤاخذت کند و عذر او نشنود
در کام کریمان ثنا شیرینترست از مال و نعمتهای چنانچه در کام
لئیمان گوشت حلوا شیرینترست از یک کتاب مدح و ثنا
برادری که در راه خدا کسب کرده باشی بتو نزدیکترست از برادران
و خویشترست از خویشان هر که عبادت خدای بنادانی میکند
بکسی ماند که بر سمت راه میرود هر چند بیشتر رود از راه دورتر افتد
و از منزل دورتر ماند قول دروغگو باور مدار هر چند حجت قوی آرد
و لهجه صادق بکار دارد مردمان همه فرزندان دنیا اند و فرزند

مجبولست بر دوستی‌ها در ملامت او را سود نکند کما قال علیه السلم
اَلنَّاسُ اَبْنَاۤءُ الدُّنْيَا وَالْوَلَدُ مَطْبُوعٌ عَلىٰ حُبِّ اُمِّهِ واین دو
بیت در این مضمون بخاطرست عَتَبْتُ عَلَى الدُّنْيَا بِتَقْدِيمِ جَاهِلٍ
وَتَاْخِيرِ ذِي لُبٍّ فَقَالَتْ لِيَ اعْذُرَا بَنُو الْجَهْلِ اَبْنَاۤئِي
لِهٰذَا رَفَعْتُهُمْ وَاَهْلُ النُّهىٰ اَبْنَاۤءُ ضَرَّتِيَ الْاُخْرىٰ اول
عوضی که حلیم از حلم می‌یابد آنست که همه کس او را بر خصم اعانت
مینماید دنیا زندان مومن است و موت تحفهٔ اوست و بهشت
ماوای اوست و دنیا بهشت کافرست و موت او را از بهشت بیرون
میکند و دوزخ مثوای اوست و قال علیه السلم اَلْكَرِيمُ اِذَا قَدَرَ
صَفَحَ وَاِذَا مَلَكَ سَمَحَ وَاِذَا سُئِلَ اَنْجَحَ یعنی کریم چون
قادر شود عفو میکند و هرگاه مالک شود جوانمردی میکند و اگر

از او حاجتی بخواهند حاصل میکند غدر و بدعهدی از همه
کس قبیح است و از صاحبان قدرت و سلطنت قبیح
ترست وفا با امانت توامانند و سلطنت با عدالت و مروت
با قوت و عقل با علم و حلم با علم از آنکه چشمها باز باشد با
گوشها دراز چه سود چون دلها در خواب باشد و در توفیق فراغ
پیش از تیر باید نظر در نشانه داشتن و پیش از شروع باید نظر در
کار کماشتن بهشت رعیت اطاعت سلطانست و بهشت
سلطان عدل با رعیت و رعایت زیردستان صابرانست
که بر جفا تحمل کنند و وقت غضب خشم فرو خورد و خود را از خواهشهای
نفس نگهدارد و اگر نه صبر برا او تهمتست و قال علیه السلم اَلصَّبْرُ
صَبْرَانِ صَبْرٌ عَلىٰ مَا يُكْرَهُ وَصَبْرٌ عَمَّا يُحَبُّ یعنی

صبر بر دو نوعست یکی صبر بر محنت و مکروه و یکی صبر از لذت
و محبوب والحاصل صابر آنست که بر سختی و محرومی صبر کند و از
شهوات و لذات خود را نگهدارد و این صبر دوم کمتر از صبر اول نیست
تا در دو حالت از بزه کاری و معاصی محفوظ ماند ایمان را از صبر زیوری
بهتر نیست و انسان را از صبوری و تحمل جمالی بهتر نه و قال علیه السلم
اَلصَّبْرُ عَنِ الشَّهْوَةِ عِفَّةٌ وَعَنِ الْغَضَبِ نَجْدَةٌ وَعَنِ الْمَعْصِيَةِ
وَرَعٌ یعنی نگهداشتن صبر از شهوتها عفت و از غضب شجاعت
و از معصیت پرهیزکاری و دو نوعست جزع دفع قدر نمیکند اما اجر
را باطل میگرداند و حرص در رزق نمی افزاید اما شخص را خوار میسازد
و از نظر ارباب همت می اندازد سود آن برد که آخرت به دنیا نفروخت
و سعادت آن یافت که بنعمت دنیا از آخرت غافل نگشت کلام

بلیغ آنست که آسان بفهم و زبان در آید آدمیان همچو صورتها
اند بر طومار نگاشته چون بعضی از آن در نوردند بعضی دیگر
بگشایند و همچو صورتها که خیال باز از پس پرده نماید بعضی بروند و
بعضی بیایند عجبست که بخیل اندکی از مال و نعمت از خود دریغ دارد
و تمام آن را بی دریغ بوارث گذارد همچو خیر زن بدست و از همه بدتر
اینکه از او گزیر نیست و فرمود اَلْمَرْأَةُ عَقْرَبٌ حُلْوَةُ اللَّسْعَةِ
فرمود زن مخلوق شده است از ضلع معوج یعنی استخوان پهلو که
البته کج است پس اگر خواهی آن را است کنی بشکنی و اگر با همان
کجی بسازی از او تمتع خود یابی و مشهور است که خدای عز و جل حوا را از
پهلوی چپ آدم آفرید و گویند اضلاع چپ آدمی یکی کمتر است از
اضلاع راست و شاعر گفت زن از پهلوی چپ شد آفریده

کس از چپ براستی هرگز ندیده ومن گویم زنان را حق از ضلع چپ
آفرید میان دو چپ راستی کس ندید گناه حکم مرض دارد و
استغفار دوا و عود نکردن بگناه شفا امید ها بر سراب ماند
پنبه را بفر سپید و وعده بدروغ دهد و شخص از او نشکیبد ضرر سلطان
جایر و عالم فاجر دنیا و دین سخت تر است از ضرر گرگی در رمه که در
گله افتد بی حارسی و مانعی مرد وقت منصب چندانکه درشتی و سرکشی
میکند وقت عزل آنقدر مذلت و خواری می بیند کامل کردن معروف
بهتر از شروع اوست كما اشتهر الاكرام بالتمام وایضاً
الاكرام تمام الاحسان کافر ناپاک و پرده دار و بی حیا
و حرام توشه و لئیم و خاین و غدار و مغرور بتجمل خویش و مغبون است
و مؤمن بازی خور و ساده ضمیر و کریم و غافل از اندیشه بدکاران

و خائف و متحذر و محزون است یک مرد بکسی گمان بد نبرد که آن
بد در ذات خود نه پسندد و بد مرد ناپاک درون بکسی گمان نیک
نبرد که همه کس را همچو خود پندارد و در مثل است کافر همه را بکیش
خود پندارد و عنه علیه السلام الرَّجُلُ السُّوءُ لا يَظُنُّ بِأَحَدٍ خَيْراً
لِأَنَّهُ لا يَرَاهُ إِلَّا بِوَصْفِ نَفْسِهِ کریم جواد را همه کس دوست دارند
و مدح کنند هر چند از او چیزی نیافته اند و لئیم بخیل بخلاف اینست
و همچنین حاکم عادل و جایر و عالم و جاهل دنیا بر مثال آسیاب و دولاب
نوبتست روزی اینراست و روزی آنرا و گاه اینرا بالا برد و گاه
آنرا پس اگر ناچارست ترا از طلب دنیا بنیکویی طلب نما و صبر کن
تا نوبت بتو رسد و منتظر باش تا آسیای دولت تو بگردش در آید
روزگار دو روزست یکی روز ز تست و از آن تو و روز دیگر

ازان دیگریست وزبان تو پس اگر روز تو باشد از سر بدر نروی
ودر غرور وبطر نافتی واگر روز تو نباشد باید صبر کنی وجزع ومذلت
بخود راه ندهی وقد قال علیه السلم الدهر یومان یوم لك
ویوم علیك فاذا كان لك فلا تبطر واذا كان علیك فاصطبر
توکل برضای عزوجل آنست که خود را بحول وقوت او بسپاری
واز حول وقوت خود دست برداری وبیزار گردی وچشم انتظار بر قضا
وقدرداری عاقل فرصت از دست ننهد وکار امروز بفردا نیندازد
دیر دوست نیازموده اعتماد نکند وبا دشمن همواری ومدارا کند
فقیر خرسند از دامهای ابلیس رسته است وتوانگر ارجمند در دامهای
ابلیس مانده است ومتقیان نفسهاشان عفیف است وحاجتهاشان
خفیف مردم بخیر ایشان چشم دارند واز شر ایشان ایمنند فانعند

بانکه

بانکه دنیا صابرند بر بلا رویهاشان شکفته است ودلهاشان
بیاد خداوند تعالی زنده است دایم در فکرند دایم در ذکرند در نعمت
شاکرند در بلا صابرند از دنیا غایبند وبرای دین حاضرند در
نهج البلاغه وغیره مذکورست که همام از امیر المومنین علیه السلم در
خواست کرد که برای او وصف متقیان کند چنانچه مکر او می‌سند
ایشانرا وآنحضرت اعراض وتغافل مینمود واو الحاح میکرد
تا برای او وصف کرد ودر آخر همام فریادی بزد وبمرد امیر المومنین
علیه السلم گفت مواعظ بالغه چنین اثر میکند در اهل آن واز جمله آن
صفات آنست که چشم از حرام پوشیده اند وگوش بر علم نافع نهاده اند
نفسهاشان از ایشان در سختی وبلاست وهمه دیگران که نفسهای از
ایشان در خوشی ورخاست اگر نه اجلها بود که خدای عزوجل

برایشان نوشته است جانهاشان یک چشم زدن در ابدان قرار
نمیگرفت از شوق ثواب وخوف عقاب خالق عز وجل در نفسها
ایشان بزرگ گشته است پس غیر خالق در چشمهاشان حقیر و خرد
گشته است وایشان با بهشت مانند آنند که کس ببیند عیان
بهشت را سپیده باشد ودر بهشت آسوده باشد وایشان با آتش
ان حال دارند که کس آتش را بعیان سپیده باشد ودر او افتاده باشد
دلهاشان محزونست وشرور از ایشان مامون تنهاشان نحیف
وحاجتشان خفیف ونفسهاشان عفیف صبر کردند روزی
چند کوتاه بر جفا ویافتند در پی آن راحتی دراز بی انتها این تجارت
سود مند ایشان را خدای روزی کرد وبرای ایشان آسان ساخت
دنیا ایشان را طلب کرد وایشان دنیا طلب نکردند وجانهای خود را

ازاو

ازاو بفدیه باز خریدند چون شب در آید بایستند بر قدمها
وصف زنند برای عبادت خدا وقرآن بترتیل بخوانند نفسهای خود را
بان در حزن افکنند ودوای درد دلها بجویند هرگاه بایه بگذرند
که دران ذکر جنت وتشویق بنعیم مخلدست دل بان دهند از
روی طمع وجانهاشان پرواز کنند سوی آن از روی شوق و
هلع وگمان کنند که جنت ونعیم ان پیش چشم ایشان حاضرست
وهرگاه بایه بگذرند که دران ذکر آتش وتخویف وتعقوبت باشد
گوش دل سوی آن افکنند وگمان کنند که زفیر جهنم وشهیق
ان در بیخ گوشهای ایشانست شبها قدها برکوع خم کرده اند
وپیشانیها وکفها وزانوها در سجود پهن کرده از خدای عز وجل
مسئلت میکنند که گردنهاشان را از آتش دوزخ برهانند وچون روز

شود حلیمان و عالمان و نیکوکاران و ترسکاراند ترس خدای
چنانشان کداخته است و باریک کرده که تیرکر تیر را تراش دهد
و باریک کند بیننده در ایشان بنکرد می پندارد بیمارند
و هیچ بیماری ندارند و میکوید مگر عقلشان شوریده شده است
و جنون با عقلشان در آمیخته است بلی واقعه بزرکشان روی داده است
و امری عظیم با عقلهاشان در آمیخته است راضی نمیکردند از
خود بعمل اندک و بسیار نمیشمارند عمل بسیار و ایشان بخود
همیشه متهمند نه خشنود و مطمئن و از اعمال خود ترسان و هراسانند
نه شاد و ایمن هرکاه کسی ایشان را مدح کند و بپاکی وصف کند ترسند
از آن سخن که در ایشان کویند پس بکویند من خود را بهتر شناسم
از دیکری و پروردکار من مرا بهتر شناسد از من بار خدایا مکیر مرا

بانچه مردم میکویند و بهتر کردان مرا از انچه کمان میکنند و
بپوشان بر من و بکذران انچه ایشان نمیدانند و از جمله نشانهای
متقی آنست که او را قوتست در دین و احتیاط در نرمی و
لین و ایمانست در یقین و حرصست در علم و علمست در حلم
و میانه رویست در توانکری و خشوعست در بندکی و تحمل است
در درویشی و صبرست در سختی و حلال طلبد و در راه حق با نشاط
باشد و از طمعها احتراز نماید اعمال نیکو کند و با آن ترسان باشد
و خود را مقصر شمارد و شب کند و اندیشه اش همه شکرست و صبح
کند و فکرش همه ذکرست شب بسر آورد در حذر و غم و صبح کند
شاد و خرم شب در حذر از بیم تقصیر و غفلت و روز شاد از جهت
توفیق عبادت و ادراک فضل و رحمت اگر نفس بر او سختی کند

درخواهشها که او ناخوش میشمارد او نیز مراد نفس ندهد در
آنچه نفس دوست میدارد تا او را گوشمال باشد وسر بهوی نکشد
وعنان از دست او نبرد چشمش روشن بنعیم باقیست وبجهان فانی
راغب نیست حلم با علم برآمیخته است وگفتار با کردار در آمیخته است
امیدهای دور نکند وتابع طول امل نشود وقدمش در دین کم لغزد دلش
خاشع است ونفسش قانع از دنیا اندک خورد وکار اینجهان بر خود آسان
گیرد دینش محفوظ است وشهوتش خاموش خشم فرو خورد وشهوت زاندا
او همه خیر متوقعست واز شر او خاطرها ایمن است اگر در غافلان باشد
خدای عز وجل او را در ذاکران نویسد واگر در ذاکران باشد از غافلان
ننویسند عفو کند از انکس که بر او ظلم کند وعطا کند آنرا که او را
محروم کند وبپیوندد با انکس که از او ببرد فحش از او دور است وگفتارش

نرم

نرم از غایت آزرم ومنکر از او غایب ومعروف او حاضر خیرش روی
آورده وشرش پشت برکرده در وقت سختی واضطراب وقور است
ودر مکاره وبلیات صبور ودر راحت وخوشیها شکور حیف ومیل
نکند درباره کسی که او را دشمن دارد ودر گناه ناقصه درباره کسی
که او را دوست دارد اعتراف کند بحق پیش از انکه بر او شهادت دهند
وضایع نسازد آنچه باو سپارند وفراموش نکند آنچه او را بیاد
آورند ومردم را بلقبها بدنام نبرد وهمسایه را ضرر نرساند وبمصیبتها
شماتت نکند ودر باطل داخل واز حق خارج نشود اگر خاموش ماند
غم بر او ناخوش نیارد واگر بخندد آواز برندارد واگر بر او جفا کنند صبر
کند تا خدای از برای او انتقام ستاند نفس او از او در جفاست
ومشقت ومردم از او در خوشی وراحت نفس خود را تعب داده است

برای آخرت خویش و آسوده ساخته است مردم را از زحمت خویش

اگر از کسی دوری کند از روی زهد و نزاهت و اگر نزدیکی کند از

روی نرم خوی و رحمت نه دوری از روی کبر و عظمت کند و نه

نزدیکی از راه مکر و خدیعت راوی گوید پس همام فریادی زد و جان

بداد آنحضرت گفت بخدا قسم ازینحال میترسیدم یعنی در او استعداد

این حال میدیدم از روی التماس او اجابت نمینمودم بعد از ان

گفت موعظهای کامل این کار میکند با اهل موعظت و درین وقت

عبد الله بن الکوا زبان جرأت باعتراض گشاده گفت فما بالک

انت یا امیر المؤمنین یعنی پس چرا در تو نیز مثل این اثر نکرد که

تو باین موعظت و معرفت اولیتری و در اهلیت تمامتری یا باین معنی

که چرا چنین کردی و چون میدانستی که او تحمل چنین موعظتی ندارد

باعث هلاک او گشتی آنحضرت در جواب او فرمود وَيحَكَ إِنَّ

لِكُلِّ أَجَلٍ وَقتاً لَا يَعدُوهُ وَسَبَباً لَا يَتَجَاوَزُهُ فَمَهلاً لَا تَعُد

لِمِثلِهَا فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيطَانُ عَلَى لِسَانِكَ و فرمود نفس مؤمن از

سنگ صلب سخت‌ترست و خودش از بنده خوارتر و کم آزارتر رضا

کند از نفس خود برای غیر آنچه بر او واجبست و تقاضا نکند از غیر

برای خود آنچه برای او واجبست و مصلحت مؤمن در فقرست که او را

از بیم طغیان و حسد همسایگان و تملق برادران و تسلط سلطان

برهاند و از اندیشه تدبیر و محافظت مال آزاد گرداند نظر مؤمن عبرتست

و خاموشی او فکرت و کلام او ذکر و شیوه او حلم اگر یابد شکر کند

و اگر نیابد صبر کند اگر پندش دهند منزجر گردد و اگر بترسانند بترسد

و اگر دلش دهند جرأت نکند اگر گذاشته باشد نخواهد و اگر از او

خواهند بخشد وطریق مؤمن زهادتست واندیشه اش در باب و
عزتش بقناعت وجدش برای آخرت حسناتش وافر ودرجاتش
عالی واز هلاک دور وبنجات نزدیک ودر نهج البلاغه بعد از خطبه
تمام ووصف متقیان خطبه در وصف منافقان مذکورست ودر
انجا این مضامین واقعست بترسید از ارباب نفاق که ایشان
گمراهند وگمراه کنند واز راه لغزیده اند ومردم را بلغزانند
بهر وصف رنگی شوند وهر زمان فتنی پیش گیرند از هر جانب قصد شما کنند
واز هر کمینگاه بر شما تازند دلهاشان مرضناک ورویهاشان
شسته وپاکست پنهان وپوشیده در میان مردمان خزند
همچو دزدان محیل که در شهرها روند گفتارشان شفا ودوای
دلهاست وکردارشان دردی بی دوا ورنج مهیا حسد برند بر

مردم وقت رخا وتاب دهند برایشان ریسمان بلا ونومید کنند
از رجا در هر طریق کسی را بر خاک افکنده اند وپیش هر دل شفیعی
مهیا کرده ودر هر اندوهی اشکهاروان ساخته مدح وثنا قرض
هم دهند وچشم بر قضای آن دین دارند اگر سوال کنند جد کنند
واگر ملامت کنند پرده مردم بدرند واگر حاکم گردند در میانه
از صواب درمی گذرند مهیا کرده اند برای هر حق باطلی وبرای هر قا
مایلی وبرای هر زنده قاتلی وبرای هر در کلیدی وبرای هر ظلمتی چراغی
از راه یاس وطمع بطمعها متوسل گردند وخود را بطمع و
غرض وانمایند تا راه بطمعها وحاجتها گشایند میگویند وبهم
مانند میکنند ووصف میکنند وروی پوشش میسازند
راه آسان وکار پرخطر وامینمایند وتنگناها فراخ میشناسند

باکف از راه بترسانند و تنگنا فراخ بنمایند اولئک
حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون
و فرمود در روایت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که انی لا اخاف
علیکم مؤمنا و لا کافرا اما المؤمن فیمنعه الله بایمانه و
فيقمعه
اما الکافر فیقمعه الله بکفره و لکنی اخاف علیکم کل منافق
عالم اللسان منافق الجنان یقول ما تعرفون و یفعل ما
تنکرون و قال علیه السلم الدنیا عرض حاضر یاکل
منه البر و الفاجر و الآخرة دار حق یحکم فیها ملک
قادر یعنی دنیا نصیبی است حاضر میخورد ازان نیکوکار و بدکار
و آخرت سرای حق است حکم میکند دران پروردگار جبار و فرمود
اسلام تسلیم است و تسلیم یقین است و یقین تصدیق است و تصدیق

اقرار است و اقرار گذاردن است و گذاردن عمل عاقل چون دانست
عمل میکند و چون عمل کرد مخلص میگردد و چون مخلص گشت از مردم
کناره میکند ایستادگی و همواری در همه کاری خوب است مگر در
فرصتهای خیر که باید در آن بشتابی مبادا وقت دیگران فرصت
دریابی و تعجیل و شتابکاری در همه چیز بد است مگر در دفع شر
که هیچ توقف دران روا نیست بهمان دلیل و همچنین اسراف در
هر چیز مذموم است مگر در خیر و احسان که هر چند از حد بگذرانی
از حد در نگذرد و مشهور است که لا اسراف فی الخیر شریک مملکت
ملک را در اضطراب افکند و شریک مشورت برای صواب مدد
دهد چنانچه فرمود المشورة تجلب لک صواب غیرک و حاصل
مشورت کردن صواب دیگران سوی خود کشانیدن است و فرمود

اَلعِلمُ مَقرُونٌ بِالعَمَلِ فَمَن عَلِمَ عَمِلَ وَالعِلمُ یَهتِفُ بِالعَمَلِ
فَاِن اَجابَهُ وَاِلّا ارْتَحَلَ علم با عمل مقرونست پس هر که داند عمل
نماید و علم عمل را آواز دهد و خواند اگر اطاعت کند خوب و اگر نه از او
رحلت کند و آن علم بجهل مبدل گردد و اما عامل بی علم کسی میماند که
راه نمیداند و منزل میبرد ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره
که تو میروی بترکستانست تواضع با رفعت همچو عفوست با قدرت
هرچند قدر شخص رفیعترست تواضع از او خوشنماتر و بصواب
نزدیکتر و همچنین شخص هرچند قادرترست عفو از او پسندیده تر
و لایقترست دنیا همچو سایهٔ ابرست زود از سر بگذرد و بخواب
پریشان ماند که شخص در خواب می بیند ناگاه چشم بگشاید خود را
از آن جهان بیند و مرویست اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا انتَبَهُوا

مردمان غافلند از عقبی — همه گویی بخفتگان مانند
ضرر غفلتی که میورزند — چون بمیرند آنگهی دانند

وقال امیر المؤمنین علیه السلم الدُّنیا ظِلُّ الغَمامِ وَحُلمُ المَنامِ
دنیا مزرعهٔ آخرتست هر که در وقت زراعت تخم بیفشاند وقت حاصل
برداشتن خایب و حیران نماند و عاقلان اصحاب ایمان تخم عمل
بیفشانند و چشم بر رحمت حق دارند و جاهلان تخم نیفشانده تکیه
بر امید و امل کنند عاقل از امل بر عمل افزاید و جاهل عکس این نماید
و در مثل عامه گویند از تواضع بر مبلغ افزای جهل بد مرکبیست
اگر بر او سوار میشوی بگردن سرنگون می افتی و اگر با او همراه میروی
از راه بیرون می افتی عاقل در هر کار تا پر و بال بر نیاورد پرواز
نکند و جاهل بال بر نیاورده پرواز کند همچو بچهٔ گنجشک طعمهٔ گربه

شود ودر صدر اسلام که خلاف از آنحضرت بودند
بعضی اورا بر طلب تحریص مینمودند فرمود قَدْ اَفْلَحَ مَنْ اَجْهَضَ
بِحَاجٍ اَوِ اسْتَسْلَمَ فَاَرَاحَ یعنی اکنون رست وفیروز گشت
که از جای برخواست بیالی پری که تواند بان پرواز نماید یا تسلیم
کرد ومنازعت بگذاشت پس خودرا در راحت افکند نکته
روزی باشی وعفیف بهترست از انکه توانگر باشی وفاجر وعاجز
باشی وناکام بهترست از انکه قادر باشی وبدنام وراضی باشی
بکفاف بهترست از مخاطره واسراف وقال علیه السلام اَلْاِسْتِغْنَاءُ
عَنِ الْعُذْرِ اَعَزُّ مِنَ الصِّدْقِ یعنی اگر بعذر محتاج نشوی
عزیزتر باشی از انکه صدق قول خود ظاهر سازی وبعبارت دیگر
عزیزی در محتاج نشدن بعذر بیشترست از راست گفتن غرض

اینست که نباید سخن گفتن که محتاج بعذر باشی که هرچند صدق آن
ثابت سازی دران پایه از عزت نباشی که اگر نگفته بودی یا
باینمعنی بی نیازی از معذرت خواستن کم بایست از راست
گفتن توانی که راست گویی ولیکن کمتر باشد که در گفتار خود یا در گفتار
وکردار بعذر محتاج نشوی وبالجمله صدق یافت شود ولیکن کم باشد
کلامی که گوینده محتاج بعذر نباشد پس سزاوار آنست که زبان از حرف
مردم بربندی تا خجالت نبری وبعذر محتاج نشوی عمری که
خداوند تعالی عذر خود دران بر بنده تمام کرده است ودران
هم داده است شصت سالست ایشان بانست که در قران کریم
میگوید اَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ الاية وقال علیه السلام اَلشَّرَفُ
بِالْهِمَمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمَمِ الْبَالِيَةِ شرف مردم بهمتهای

بلندست نه باستخوانهای پوسیده یعنی آدمی بپدران بزرگ
نگردد باید بنفس خود شریف باشد و گویند بر وجه مثل فلان عصامیٌّ
لا عظامیٌّ یعنی که شرف نفس خودست نه از استخوان
و اشارتست بقول شاعر که گفت نَفسُ عِصامٍ سَوَّدَتْ عِصاما
وعَلَّمَتْهُ الكَرَّ والإقداما یعنی نفس عصام اورا سید و بزرگ
قوم کرده است نه اعتماد بر پدران پس اورا تعلیم کرده است
حمله کردن بر صف دشمن و اقدام نمودن و گویند حجاج با کسی گفت
أعِصامِيٌّ أنْتَ أمْ عِظامِيٌّ یعنی آیا تو بزرگ قوم خویش باستخوان
و شرف نفس خود شده یا بپدران خویش شریف و سید شده و با
بزرگی رسیده گفت ای امیر عِصامِيٌّ و عِظامِيٌّ هم عصامیم و هم
عظامی هم بخود شریفم هم بپدران حجاج جواب او پسندید و اورا

اکرام نمود با حجاج گفتند که او آن جواب نه از نسبه و علی العمیا
گفت که او اهلیت چنین جواب ندارد و از آن معانی بی خبرست اورا
باز طلبید و صورت جواب از او پرسید گفت ای امیر من
ندانستم غرض تو از آن کلمات چیست ولیکن فکر کردم که اگر آن
دو حال یکی مرا زیان دارد شاید آن دیگر سود کند پس گفتم مرا آن
دو صفتست این جواب نیز پسندیده آمد حکمت درختیست که در
دل بپروید و میوه اش بر زبان ظاهر میگردد ذکر خدای تعالی
نور عقلهاست و حبس نفسها و جلای سینهها و قال علیه السلم
اَلفِرارُ فی اَوانِهِ یَعْدِلُ الظَّفَرَ فی زَمانِهِ گریختن بوقت
برابری میکند با ظفر در وقت خود و مذکورست که اَلفِرارُ
مِمّا لا یُطاقُ مِنْ سُنَنِ المُرْسَلینَ و شاعر گفت ٭

کریز بهنگام لشکر بجای به از پهلوانی سر زیر پای

عیب کردن شخص بر خود و ناقص دانستن خویش برهان رزانت
عقل و عنوان وفور فضل اوست و بخود شاد بودن از روی
خودبینی برهان نقص و عنوان ضعف عقل اوست منافق خود
مداهنه میکند و عیب خود نمی پسند و بر مردم طعن و انکار میکند
و حجت میکیرد از زر هر کمتر و بزرکتر چیزها که گفته است همه خشم
کند بگفتار و اگر زرکش کنند بکردار شیخ نظامی

اگر واعظ بود ده مرده کوشد که تو بیرون کنی تا او بپوشد
وگر زاهد بود گوید که چون کاه بیفکن تا منش بردارم از راه

فقیر باشی و عزیز به از آن که توانگر باشی و ذلیل چون در کار سخت
درمانی شاید که عقل و تدبیر از دستگیری کند اگر دوست و یار

برنصرت

برنصرت تو دلیری نکند که اَلتَّلَطُّفُ فِی الحِیلَةِ اَجْدَی مِنَ الوَسِیلَةِ
نیکبختان در خیر و احسان کوی اختیار ندارند و بدبختان در شر
و خیر کوی مضطرند کریم می پندارد مکارم افعال او دینست
ذمت او و اوآن دین میکذارد و لئیم می پندارد احسانی که
با مردم کرده است دین اوست بر ذمت مردم آن را باز میخواهد
سخا آنست که با بتداء باشد و هر سخا که بعد از سوال بود آن حیا کردنست
و عیب داشتن از رد سوال دنیا همه مصیبتهاست که در غصه
و اندوه می افکند و مرکهاست که دردناک و غمکین میکند و عبرتهاست
که دلها را پاره پاره میکند شکر بر نعمت هم مکافات گذشته است
و هم جستن آینده و بمعاصی شاد بودن و افتخار نمودن بر فسق
از ارتکاب نمودن آن دل حکیمان چشمه حکمت است آب حکمت

ازان دلها هیچگوش شد ودر گوش جانها فرو میرود هرجان که تشنه
ترست آب حکمت را کشنده ترست نفس همچو زن بی عفت
سر به پرونت و مانند توسن سرکش و حرون وعقل در حکم مرد
مردانه و سوار فرزانه عنان او کشیده میدارد تا در بلا و رسوائی
نافتد روزگار بازنامه کردار شمامت بر انجا مضامین خوب باید
نگاشت دنیا گذرگاهست وآخرت قرارگاه ازین گذر پر بیم
وبلا بگذرد وخود را بقرارگاه راحت و رخا رسانید ولیکن اول
توشه و برگ آنجا بفرستید واسباب فراغت مهیا گردانید وقد
قال علیه السلم الآخرة دار مستقرکم فجهزوا الیها ما یبقی لکم
نمی‌بینی که شخصی بخدمت امیری وسلطانی میرود هرچه آنجا می اندوزد
پوشیده وآشکار سوی وطن واهل بیت خود می فرستد که انرا

قرارگاه خود میداند دوستان یکجا بند درچندین ابدان علم
راه نماید وعمل بمنزل رساند چون راه نروی چه سود ازان که راه
بدانی اگر هزار سال وصف راه پرسی تا راه نروی بمنزل نرسی
در بعضی از سفرها بمنزلی رسیدم که راهی شوره زمین و کم آب
در پیش بود فوجی تنبلان درویش صفت دیدم آنجا آسوده بودند
و هر کس می آمد احوال آن راه می پرسیدند ونمیرفتند و روز
بروز هوا گرمتر میشد وآب نایاب تر وعابد بی علم بر مثال گاو عصار است
راه طی میکند و در جای خودست چندانکه سخن نگفته اسیر تو و در بند تو است
وچون گفتی تو اسیر او شدی و در بند او ماندی وقتی که غضب
بر تو مستولی شد خاموش شو واگر ایستاده بنشین واگر
نشسته برو وازان شغل خود را بپرداز وان کار و ماجرا

بوقت دیگر انداز تا مگر از پشیمانی سالم مانی مردمان در راه طلب
بر دو صفت‌اند طالبند و مطلوب آنکه دنیا میطلبد مرگ او را
میطلبد تا از دنیا بیرون کشاند و آنکه آخرت میطلبد رزق او را
میطلبد تا نصیب او برساند امانت وفا و حمایت و کذب و افترا
جنایت بخیل از عرض خود بیش از آن می‌بخشد که از مال که میدارد
و از دین بیش از آن ضایع میکند که از دنیا اصلاح میکند راضی بفعل
قومی همچو داخل در آن فعلست با ایشان و هر داخل در باطل را دو گناهست
گناه راضی شدن بان و گناه عمل بان و عاقر ناقه ثمود یک کس بود
و خدای عز و جل همه آن قوم را عذاب نمود برای رضای ایشان بان
کار اجل مقدر و محتوم است و رزق معین و مقسوم پس غمگین
نشوید از دیر شدن رزق که حرص روزی پیش ندارد و عفاف

باز پس

باز پس نیندازد و مومن بصبر سزاوار تر است از جزع مردمان
سه گونه‌اند یکی عالم ربانی و دیگر متعلم حقانی هر دو براه نجات‌اند
و مابقی مردم مگسان احمق جرانند هر که ایشان را خواند تابع گردند
نه از نور علم و ایمان روشنی یافته‌اند و نه با استنادی محکم پشت
باز داده‌اند هر که از خود راضیست عیب او در نظر او مخفیست و اگر
فضل صاحب فضلان داند از خسران و نقصان خود در غم و غصه ماند
بزرگی آدمی نه بتن و اعضا و قد و بالاست بلکه بدو چیز است خورد تر
از همه اعضا دل و زبان که اَلْمَرْءُ بِاَصْغَرَیْهِ بِقَلْبِهِ وَلِسانِهِ فَاِنْ
قاتَلَ قاتَلَ بِجَنانٍ وَاِنْ نَطَقَ نَطَقَ بِبَیانٍ وقت کارزار دل
با خصمان برآید و وقت گفتار زبان از همه برآید عقل خلیل مومنست
و علم وزیر او و صبر امیر لشکر او و عمل قیم کار او زمانه خیانت

میکند با هر که یار میگردد و خشنود میکند هر کرا با او غضب میکند ایمان
و عمل دو برادرند توام و از یک شکم و دو رفیقند که جدا نگردند از هم و
قبول نکند خداوند باری یکی را بی دیگری مردمان مانند درختند یک
آب میخورند و میوه مختلف میدهند طمع را بر سر آب میبرد و تشنه
باز میگرداند و وعده میدهد و وفا نمینماید عقل سردار لشکر رحمن
و هوای نفس سردار لشکر شیطانست و شخص در کشاکش این دو
در میانست هر کدام غالب شدند او را بجای خود برند کما قال علیه السلام
اَلعَقلُ صَاحِبُ جَیشِ الرَّحمٰنِ وَالهَوٰی قَائِدُ جَیشِ الشَّیطَانِ
وَالنَّفسُ مُتَجَاذِبَةٌ بَینَهُمَا فَاَیُّهُمَا غَلَبَ کَانَت فِی حَیِّزِهٖ
عقل و شهوت باهم دو ضدند و علم عقل را نصرت کند و هوای شهوت
را و نفس در میانه مانده است هر کدام که ظفر یابد بجانب او آید

ادمی را

آدمی را دو علم است علم مطبوع که با او آفریده شده از طبع نهاده
شده است و علم مسموع که از شنیدن و خواندن حاصل میکند
و چون آن علم مطبوع نباشد علم مسموع نفع ندهد کما قال علیه السلام
اَلعِلمُ عِلمَانِ مَطبُوعٌ وَمَسمُوعٌ وَلَا یَنفَعُ المَطبُوعُ اِذَا لَم
یَکُن مَسمُوعٌ و این حکمتی جلیل و معرفتی نبیل است نفس
امارة باطل در نظر تو می آراید و همچو منافقان تملق مینماید و بر
دوستان ظاهر میسازد تا آنوقت که ترا بفریفت و بر تو قادر شد
پس بر تو حکم راند همچو دشمن جفاکار و جور ظاهر گرداند همچو جبار
ستمکار مولوی گوید این سگ بد نفس بد کار
که در آغوش تست هموار بدترین دشمنیست جان ترا
میخورد مغز استخوان ترا پیش از آن کو ترا ببندد سخت

محکمش بند کن که دشمن تست انس و رسم حرمت زن موافق
و فرزند صالح و برادر مناسب ذل سوال زبان سخندان را ست
کند و دل پهلوانان بشکند و حرمت عزیز زاد در موقف عبد ذلیل دارد و آب
روی کریمان برد و روزی نابود گرداند یکی از وزراء معزول حاجتی
بر وزیر منصوب عرض میکرد در سخن فروماند و شکسته و در خجلت زده
شد وزیر گفت ای فلان عجب دارم از تو که با این دل و زبان بکار
وزارت قیام مینمودی گفت صاحبا معذور دار که من عادت
بان کرده بودم که حاجات بر من عرض کنند و تا امروز حاجت بر
کسی عرض ننمودم و تلخی سوال و ذل طمع نچشیده و ندیده بودم
سلسله طوق مذلتست عزت از عزیز سلب کند و شرف شریف و
حسب حسیب زایل سازد خوان برای سه کس باید گستردن و بام

کاشکان سه سک سپردن با دوستان بسرور و انبساط
و با فقیران بر وجه ایثار و طلب ثواب و با ابناء دنیا بحکم مروت
و عادات مرد هوشمند اگر نعمت باو روی آورد شکر کند
و اگر پشت دهد صبر کند و خود را تسلی دهد که احوال بر یکحال نماند
عالم زنده ایست میان مردگان جاهل مرده ایست میان زندگان
صدق جمال انسان و ستون ایوان ایمانست و کذب عار رخسار
دین و عیب نفس کریم است مومن نظر در دنیا جز برای اعتبار
نکند و از دنیا جز بقدر اضطرار نخورد و حرف دنیا جز بگوش
رنجیدگی و انکار نشنود عبادت خالص آنست که شخص امید
جز بخدا و بیم جز از گناهان خویش نداشته باشد شخص در
سه وقت از حال خود بگردد یکی قرب ملوک و دیگری مناصب

وولایات ودیگری توانگری بعد از فقر وهرکه درین سه خال
از حال نگردد او عقل قویم وخلق مستقیم دارد ومذکورست
که چون شخص مال ونعمت یابد چند چیز از دست او در بلا ماند
اول زن او که باو راضی نگردد وزن دیگر بخواهد یا براو کنیز
بگیرد دوم ملازم قدیم او که اورا براند ولایق خدمت نزدیک
خود نداند وسیم خانه او که اورا اسکت ونالایق داند پس خرج آن
کند تا از نو بسازد ورتق وفتق دنیا وآخرت بتیغ دین است
تا تیغ پای در میان ننهند کار دین سامان نگیرد واثر از شر بطلع
ننهند ودست از جفا وظلم نکشند امر بالمعروف ونهی از منکر
پیش نرود وخدای عزوجل گفت وَلَکُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیٰوةٌ
احسان تمام نگردد مگر به چیز خرد کبری تا بزرگ گردد ودزد

رسانی ناگوارا باشد وبپوشانی تا تمام شود گفتار عباد
نوشته میگردد واسرار شان عالم الغیب میداند وهر نفس در
گرو عمل خویش است وهر کس مکافات کار خود می‌یابد وآدمیان
کارهاشان ناقص وباطن حالشان فاسدست مگر از آنکه خدا
نگهدارد سؤال بتعنت کنند وجواب بتکلف دهند یعنی سؤال
کننده قصد آزار مردم دارد وجواب دهنده آنچه نمیداند
میگوید آنکه عقل ورایش فاضلترست گاه رضا وسخط بر یک
حال ماند وآنکه بنای خرد ومروتش محکمترست بیک چشم زدن
بگردد واز یک کلمه از جای بیرون شود مردم در دنیا دو نوعند یکی
کار میکند برای دنیا ومشغول مانده است از آخرت میترسند برای
ماندگان خویش که بعد از او نگشند وهیچ برخویش نمیترسند

وبر حال خود رحم نمیکند پس عمر خود در نفع غیر تلف میکند و دیگری
در دنیا کار آخرت میکند و زاد آنجا مهیا میسازد و نصیب خویش
لابد از دنیا می باید پس هر دو نصیب حاصل آورده است و هر دو
جهان او را فراهم آمده است هر کس را چهار چیز دادند خیر دنیا
و آخرت در کنار او نهادند راست گوئی و امانت گذاری و عفت
شکم و حسن خلق و برخلاف اینست کذب و خیانت و طبل خواری
و بدخوئی هر که خشم کبرد و کینها در سینه انگیزاند سخن دواست
اندکش نفع دهد و بسیارش بکشد و قال علیه السلم المنع
الجمیل احسن من الوعد الطویل ضمیرهای صحیح در گواهی
صادق‌ترند از زبانهای فصیح چون احسانی با کسی کردی آنرا با
تربیت کنی تا بروزگاران کهنه نگردد و بنیانش از تند بادی

ویران نگردد شر در هر طبیعتی کامن است اگر صاحب بر او غالب
آمد پنهان ماند و الا ظاهر گردد مقادیر خداوند جهان جاری
گردد برخلاف تقدیر و تدبیر آدمیان هر کرا بخت مدد کند دامن
سعی بر کمر زند و اغفال و اهمال پس پشت اندازد عاقل آنست
که پیش قضا سپر اندازد و همه دو اسبه در پی کار بتازد روز
دو حال دارد یا می برد یا می آورد اگر می برد و باز نمیگرداند و اگر
می آورد باقی نمیگذارد و قال علیه السلم السَّبَبُ الَّذِی اَدْرَکَ بِهِ
العاجِزُ بُغْیَتَهُ هُوَ الَّذِی اَعْجَزَ القادِرَ عَنْ طَلِبَتِهِ
این کلمه از کلمات علویه مقامی بس عالی دارد یعنی سببی که عاجز
و بی هنر بسبب آن مراد خود از جهان می یابد همان سبب قادر را
از یافتن مراد عاجز میدارد والحاصل حکمتیست پنهان و سری پوشیده

در این کار که نادان عاجز بآسانی بر مرادها ظفر می یابد و دانای
قادر بهیچ تدبیر تیر مراد او بر نشانه نمی آید   از عاقلی پرسیدند
چگونه است که غالب بی‌هنران از دنیا نعمت و دولت یابند
گفت از آن روی که هنرمندان از دنیا تمتعی نیابند دنیا سفله است
اگر سفله پرورد عجب نباشد و مثال خردمندان که از دنیا چشم آن
دارند که ایشانرا بنوازد و کام روا سازد و دولت از بیخردان
و بی‌هنران با ایشان رساند بر مثال آنست که شخص خار از پای خواهد
هم بدستیاری خار بیرون کند و خار به پشتی خار بر خیزد که از جنس
اوست و امیر المؤمنین علیه السلام در مقام این تمثیل فرمود لا تنقش
الشَّوكَةَ بِالشَّوكَةِ وَهُوَ يَعلَمُ اَنَّ ضِلعَهَا مَعَهَا یعنی
همچو آن شخص که بعد خار هم بخار میخواهد بیرون کند و او میداند که میل

خار

خار با خار است و فرمود سجود جسمانی آنست که روی بر خاک
نهند و بهیات معهود بر زمین افتند با خشوع دل و خلوص نیت
و سجود نفسانی آنکه دل از کار عالم فارغ گردانند و بتمام همت
اقبال بر عالم باقی نمایند و کبر و حمیت از خود بیفکنند و قطع
علایق دنیا نمایند و باخلاق نبوی متحلی گردند روز و شب می
شتابند تا باقی باز ماندگانرا ببرند و آثار گذشتگان بر طرف
کنند   در کلماتیست که اولش الف است بصیغه امر
اسلام آر تا سالم گردی   عدل کن تا بر حکم تو گردن نهند   عطا کن
تا ترا گرامی دارند   فکر کن تا در خطا نیفتی   صبر و رفق پیش آر تا ظفر
یابی   احسان کن تا بنده گردانی   بد کس مخواه تا در بد نمانی
فضل کن تا منزلت یابی   عفو کن تا نصرت یابی   بترس تا از تو بترسند

عزیزدار تا ترا عزیز دارند خیر رسان تا شکر و مدح تو کنند حلیم
باش تا بچشم وقار در تو نگرند درامیز تا بیازمایی بیازما تا دشمن
داری مقصود آنکه هر گرامی آزمایی دشمن میداری از آنجا که عیب او
بر تو ظاهر میگردد وکم کسیست که عیب پنهان ندارد راضی شو
بقضا تا از غم برآیی صدق و حلم پیشه کن تا از همه برسر آیی
ببخش تا ترا ببخشند بگذر تا از جرم تو بگذرند رحم کن تا بر تو رحم
کنند دوست باش تا ترا دوست دارند بی آزار باش تا ترا نیازارند
افتاده باش تا سربلند شوی خود را خوار شناس تا ارجمند شوی

نظامی هان و هان تا زنده باشی   چنان خواهم چنان کافکنده باشی
نه بینی در که دریا پرور آمد   گر افتادن چگونه بر سر آمد
چو دانه گر بیفتی تا سر آیی   چو خوشه سرکشی گر پا در آیی

نکوی

نکوی تا ندانی پند گیر تا قانع شوی قانع باش تا عزیز گردی
حرص بگذار تا خوار نگردی شکر کن تا زیادت یابی سخا کن تا
ستوده شوی نیکی رسان تا نیکی بینی جفا مرسان تا جفا
نه بینی اطاعت کن برادر را اگر او عصیان کند وصله کن اگر
او قطع کند وفا کن اگر جفا کند تو ببخش اگر او نبخشد تو بگذر از
حق خود اگر او نگذرد ابقا کن تا بر تو ابقا کنند رها کن حق
خویش تا از تو رها کنند خاموش باش تا فکرت روشن گردد
گوش باش تا خاطرت گلشن گردد مولوی گوید

ای برادر تو همین اندیشه   مابقی تو استخوان و ریشه
گر گلست اندیشه تو گلشنی   ور بود خاری تو هیمه گلخنی
عیب بدان بپوشان چون عیب خود میدانی پرده کسی مدران

تا پی پرده نمانی کینهٔ مردم از سینهٔ خود بدر کن تا از سینها
کینهٔ تو بیرون رود از گناه مردم درگذر تا خدای تعالی از
گناه تو درگذرد اگر بر کسی خشم گیری تحمل کن تا رب ودود ترا
خشنود سازد شر از دل بدر کن تا نفست پاکیزه و عملت مقبول
باشد اصلاح کن بدکار را بحسن فعال خویش و دلالت کن
بکار خیر بجمیل فعال خویش نیکویی کن با هر که خواهی تا با او نظیر گردی
و محتاج باش بهر که خواهی تا او را بنده و اسیر گردی کما قال علیه السلم
اَحسِن اِلی مَن شِئتَ تَکُن اَمیرَهُ اِستَغنِ عَمَّن شِئتَ
تَکُن نَظیرَهُ اِحتَج اِلی مَن شِئتَ تَکُن اَسیرَهُ آن جامه
بپوش که بان انگشت نما نشوی و سیم خوار در نظرها نشوی با دُرد
بساز چند انکه او با تو بسازد و با او بسر بر تا با تو بسر برد و ترا از

بلاف نمی افگند و قد قال علیه السلم لِمَن مَشی بِمَا لَیسَ بِکَ و چشم
از خطا و عیبهای مردم بپوش و اگر نه هرگز خشنود نگردی و قد
قال علیه السلم اَغضِ عَلَی القَذی وَ اِلّا لَم تَرضَ اَبَداً کم خور تا
کم بیمار شوی که اَقلِل طَعاماً تَقلِل سَقاماً و کم گوی تا از ملامت
ایمن شوی که اَقلِل کَلاماً تَأمَن مَلاماً و در کارها استخاره
با خدای عز و جل کن و بدخواه خود اختیار مکن که بنده نداند خیر
در چه باشد و بسیار باشد که کاری اختیار کند که ضرر و
هلاک او در آن باشد و قد قال علیه السلم اِستَخِر وَ لا تَتَخَیَّر
فَکَم مَن تَخَیَّرَ اَمراً کانَ هَلاکُهُ فیهِ و ایضاً وَ استَخِر فَاِنَّ
الخِیَرَ اَنجَحُ فیما لا تَحتَسِب مردم نیکبخت چون در کاری
متردد باشند از شغل نکاح یا بیع یا سفر نزد صلحا و اتقیا آیند

که برای ما استخاره کنید و گویند مشورت با کلام خدای میکنیم
چه بغیر ما بدان میکنیم که البته خیر ما دران خواهد بود و مردم بدبخت
پیش رمال و ملایان افسونگر روند و گویند به بین درین کار نفع ما
بیشترست و مراد ما حاصلست و باید دانست شخص اول نظر در خیر
دنیا و آخرت دارد و کار بخدای تعالی میگذارد و شخص دوم
نظر در خیر دنیا دارد و توقع اعانت و تدبیر از رمال و ملا دارد و قد
قال علیه السلم اُذكُرْ عِندَ الظُّلمِ عَدلَ اللهِ تعالی و عِندَ
القُدرَةِ قُدرَةَ اللهِ عَلَيكَ یعنی یاد کن وقت ظلم عدل خدا را
در تو اگر ظلم ترا بعدل خود مکافات کند و انتقام ستاند چه کنی
و یاد کن وقت قدرت خدا را بر تو اگر تو قادری بر جفای ضعیفان قدرت خودهم
باری خدا تعالی قادرترست بعقوبت جفاکاران یکی از ملوک

برپر

به پسر خود نوشت ای پسر بر کسی ظلم مکن و از عدل خدای عز و جل
یاد کن که اگر بجای ظلم تو با تو عدل کند وای بر تو بزن خادم خود
را وقتی که فرمان خدای نبرد و عفو کن از او چون فرمان تو نبرد
صبر کن بر کاری که ترا گریز نیست از ثواب آن و از کاری که ترا
صبر نیست بر عقاب آن و قال علیه السلم اِتَّقِ اللهَ بَعضَ التُّقَى
وَاِن قَلَّ وَاجعَل بَينَكَ وَبَينَهُ سِترًا وَاِن رَقَّ یعنی
از خدای بترس بار هر چند کم باشد و میان خود و خدا پرده
بگذار هر چند تنگ باشد مصراع راه آشتی بگذار چون بجنگ آئی
و الحاصل یکباره راه صلح مبند و این پرده از میان برمدار
مگوئی من با چندین معصیت دیگر راه نجات ندارم پس یکبار
حاجت خود از دنیا برآرم که این تسویل شیطانست و دو

دیدن خود را از رحمت خدای دلیل شقاوت و خسران است و نومیدی
کفر است و بدبختی و امیدواری نشان سعادت است و رستگاری
بدان که ترا راهی سخت و دراز در پیش است باید توشهٔ آن را
ساختن و پشت خود از بار گران پرداختن بر پشت خود چندان
بار مکن که در زیر بار گران بمانی که رفتن نتوانی و چون محتاجی بیابی
که توشه‌ات بردارد و برای تو با آن سر آورد و وقتی که محتاج وی
توشه و درمانده باشی بتو باز دهد البته توشهٔ خود بر او بار کن و کم
مکن بسیار کن در چنین وقت که دست میرسد شاید روزی
او را بجویی و نیابی آیا غنیمت نمیشماری کسی را که از تو قرض
میطلبد در وقت توانگری تا باز دهد بتو روز سختی و بدان که
پیش روی تو گریوه ایست سخت هر که سبک بار است آنجا

خوشحالتر است از گرانبار و هر که دیر بگذرد از آنجا بدحالتر است
از آن کس که زود بگذرد و چون از آنجا فرود آیی البته یا بر بهشت
یا در دوزخ گشایی و غیر این نباشد پس امروز فکر خود بکن پیش
از آن که مرگ در رسد که بعد از مرگ دیگر تدبیر نماند و چاره نباشد
و کس بدنیا عود نکند آنانکه باخرت رفته‌اند و بعقوبت گرفتار مانده
آرزو میکنند که ایشان را بدنیا باز گردانند تا تدارک تقصیر خود نمایند و
جان خود از عذاب باز رهانند پس شما که در دنیا اید چرا قدر آن
ندانید و تدارک ننمایید و امثال این کلمات در وصیت نامهٔ آن
حضرت علیه السلم وقت عود از صفین برای فرزند خود نوشته
مرقوم است و آن وصیت در نهج مذکور است اول نامه مضمونش است
که این نامه ایست از پدر فانی اقرار کننده برای زمانه عمر بر او گذشته

داده بر حکم روزکار کردن نهاده ذم کننده دنیا ساکن در مساکن
موتی کوچ کننده از انجا فردا بان فرزند که آرزو میکند آنچه
نمی یابد وعنقریب براه پشینیان میرود هدف سهام اسقام
وگرفتار جفای ایام زخم خورده مصیبتها خوار گشته دنیا تاجر
غرور وغریم منایا واسیر موت وهم قسم آلام وقرین احزان
ونصب شده برای آفات وبرخاک افتاده شهوات وجانشین اموات
اما بعد ودر انجمله میگوید چون دیدم دنیا برمن پشت کرده است
وآخرت روی آورده است مرا دیگر غمی جز غم کار خود نماند وکار
از بازی درگذشت وآب نه که از سر گذشت ولیکن چون
ترا پاره از خود یافتم بلکه کل خود یافتم تا اگر رنجی بتو رسد بمن
رسیده است واگر موت ترا پاید بمن آمده است پس در غم

انداخت مرا از امر تو آنچه در غم تو می انداخت مرا از امر خودم
پس این نامه بتو نوشتم وپشت بان قوی کردم اگر بمانم برای
تو یا نمانم ترا وصیت میکنم بتقوی واطاعت امر خدای تعالی
وعمارت دل بذکر او واعتصام بحبل او وآخر بکدام سبب محکم خواهی
در زدن که از سبب خداوند محکمتر بود دل خود بموعظت زنده
گردان وبزهد از دنیا بمیران وبیقین قوت ده وبحکمت منور
کن وبیاد موت ذلیل گردان وبر فنا وزوال بدار ومصیبتهای
دنیا پیش نظر آر وبترسان دل خود را از صولت دهر غدار واز
تقالیب روزکار ناپایدار وعرض کن براو خبرهای گذشتگان
وبیاد آور اورا وقایع ونوازل پیشینیان وسیر کن در دیار
وآثار ایشان پس ببین چه کردند واز کجا نقل کردند وکجا با

کشودند و فرود آمدند که خواهی یافتن ایشانرا نقل کرده از میان
دوستان واهل و ولد و فرود آمده در سرای غربت عنقریب تو
نیز یکی از ایشان شده پس اصلاح کن منزل اصلی خود را و مفروش
آخرت را بدنیا و رها کن سخن در آنچه نمیدانی و خطاب در آنچه مکلف
بان نگشته و باز ایست از راهی که ترسی در آن از گمراهی و باز
ایستادن وقت حیرت و ضلالت بهترست برای تو از رکوب
اهوال و امر کن بمعروف تا باشی از اهل آن و انکار کن منکر را
بدست و زبان و جدا شو چندانکه میتوانی از بدکاران و بکوش
در راه خدا و مترس از ملامت ملامت کنندگان و فرو شو
در سختیها که کشانند ترا بحق تعالی و در دین فقیه و دانا شو و بر
مکروه صبر کن و خود را بصبر عادت ده که خوب خلقیست صبر کردن

وشکی

و شکیبایی ورزیدن و در همه امور خود را در پناه معبود در آور
و حاجت خود به نیت خالص از او بخواه که عطا و حرمان در دست اوست
و روی امید همه چیز باوست و من چون دیدم خود را که پیر گشته ام
و روز بروز سست و ضعیف میشوم شتافتم بوصیت و نصیحت تو
که مبادا اجل بمن شتابد پیش از آنکه ما فی النفس خود با تو بگویم یا
در عقل و رای بکاهم چنانچه در جسم کاسته ام تا پیش از آنکه نصیحت
من ترا دریابد بعضی از غلبات هوی و فتنهای دنیا ترا دریافته
باشد و بر تو غلبه کرده باشد پس نصیحت در تو جای نکند و سر از
فرمان صواب بکشی و دل جوان تو مثال زمین خالی از زرع میماند
هر تخم که آنجا افکنی بپذیرد پس شتافتم بادب تو پیش از آنکه دل
سخت گردد و عقلت را هوی مشغول سازد تا در جوانی روی

بکار آوری و بکار مردم جهاندیده و کار آزموده قیام نمایی پیش
از رنج طلب و معاینات تجارب و احوال ای پسر که من اگرچه عمر
پیشینیان نکردم و با ایشان نبودم و لیکن نظر کردم در اعمال ایشان
و فکر کردم در اخبار ایشان و سیر کردم در آثار ایشان تا چنان
گشتم که گویی یکی از ایشانم و گویا بدانستن احوال و وقایع ایشان
همراه بوده ام از اول تا آخر ایشان و شناخته ام صافی و کدر
و نفع و ضرر هر چیز پس خالص گشتم برای تو از هر امر آنچه صافی و پخته
آن بود و جستم برای تو آنکه نیکو و پسندیده آن بود و آنچه نامعلوم
بود از تو بازگردانیدم و خواستم تو در جوانی اینها بدانی و فهمی
که عمر روی با تو دارد و روزگار با تو ساعد و ثابت و نیّت
سلیم و نفس صافیست و هم اینجا میگوید مثل دنیا که

نظر

نظر هوشمندان کارآگاه مانند قومیست که از منزلی قحط و
خراب و تنگ عیش و بی آب جدا شده آهنگ منزلی آباد و مقامی
شاد و از غم آزاد دارند پس رنج سختیهای راه و دوری دوست
و یار و جفای سفر و درشتی غذا متحمل شوند تا بمنزل راحت و سرای
اقامت برسند پس آن جفاها که در آن راه کشند جفا ندانند
و آنچه خرج آن سفر کنند غرامت نشمارند و هیچ از آن دوستر ندارند
که ایشان را قدمی بآن منزل نزدیک گرداند و سوی قرارگاه راحت
کشاند و اما مثل آنانکه مغرور گشته اند بدنیا و دل نهاده اند
باین سرا مثل قومیست که در منزل آباد و با دل شاد مقام کرده اند
و ایشان را بی اختیار از آن منزل آباد بیرون کنند بمنزل خراب
و بی آب پس هیچ چیز دشوارتر و ناخوشتر نیست نزد ایشان

از مفارقت آن منزل که قرارگاه خود کرده اند و سعی در آبادی
او نموده و نزدیک شدن بمنزلی که ایشانرا از راحت دور کند
و در عذاب و عنا افکند و مرویست الدنیا سجن المؤمن و جنة
الکافر مؤمن هرچند در دنیا از او خوشحالتر باشد دنیا زندان
اوست و کافر هرچند از او بدحالتر باشد دنیا بهشت و بوستان
اوست و در آنجا میگوید خود را میزان کن میان خود و خلق
و با حال خود بسنج دوست دار برای دیگری آنچه برای خود
دوست میداری و مپسند برای کسی آنچه برای خود نمی پسندی
و ظلم مکن چنانچه نمیخواهی بر تو ظلم کنند و نیکوئی کن چنانچه میخواهی
با تو نیکوئی کنند و ناخوش شمار از خود آنچه ناخوش میشماری
از دیگران و راضی شو از مردم بآن کار که راضی هستی از خود

برای ایشان و آنچه نمیدانی مگو هرچند کم باشد آنچه دانی و
مگو در باره کسی آنچه نخواهی در باره تو بگویند و خودبینی خلاف
رای صواب و عادت اولوا الالباب است از مال خود نصیب برادر
و خازن غیر مباش و اگر توفیق ثواب یابی و براه راست فائز گردی
با در خضوع و خشوع پروردگار بیفزایی بعد از آن امر میکند که زاد
راه قیامت بردار و پشت از بار گران سبک ساز که راهی سخت
و دراز در پیش است و اگر محتاجی یابی که توشات بقیامت رساند
تا روز حاجت باز دهد بر او بار کن و غنیمت شمار چنانچه گذشت
و دنیا بر مثال گریوه ایست که آدمی او را با هزار دشواری میبرد
و چون از آن گریوه بزیر رفت یا بهشت یا دوزخ بار میگشاید
و جای فرموده و ما بین احدکم و الجنة و النار ان یکر

بهِ اِلَّا المَوت یعنی میان شما و دخول بهشت و دوزخ غیر
مرگ در میان نیست هر که ازین در سر بیرون کرد یا به بهشت
در میکند یا دوزخ اَغِثْنا یا غِیاثَ المُستَغِیثِین مولوی گفت
زینجهان تا آن جهان بسیار نیست در میان جز یک نفس دیوار نیست
و در عهدنامه که بمحمد بن ابی بکر نوشته است میگوید حذر کنید و
بترسید ای بندگان خدا از مرگ و نزدیکی او و مهیا سازید برای
او اسباب و برگ او که او امری عظیم و کاری جلیل می آورد
با چیزی می آورد که با او هرگز شری نبود و شری می آورد که با او
هرگز خیری نبود و در وصیت فرزند میگوید بدان که خداوند
رب العالمین که در دست اوست خزاین آسمانها و زمین ترا
رخصت دعا داده است و راه سؤال و عرض حاجات گشاده

ولنم-

و ضامن شده که اجابت کند و حاجتی که بخواهی بر آورد چنانچه
گفت اُدعُونی اَستَجِب لَکُم و بفرموده است که از او بخواهی
تا عطا کند و عجز نمایی تا رحمت کند حاجبی بر در نگذاشته است
که ترا راه ندهد و مانع گردد و بشفیعی ترا محتاج نساخت که بوساطت
و شفاعت او حاجت تو حاصل گردد و اگر بد و معصیت کنی
ترا از توبه مانع نشد و بعقوبت تو نشتافت و ترا رسوا نساخت
و آنچه تو کردی جای رسوایی بود و سخت نگرفت در قبول رجوع و
مناقشه نمود در جرمی که ترا بود و نومید نساخت ترا از رحمت
وجود بلکه باز ایستادن از گناه را برای تو حسنه نوشت و طومار
تقصیر تو باز در نوشت و سیئه ترا یک و حسنه را ده جزا داد
کما قال تعالی مَن جاءَ بالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثالِها و مَن

جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وازبرای تو راه توبه و انابه
و عذرخواهی و معذرت گشود اگر او را آواز میکنی میشنود
آواز ترا و اگر با او راز میگویی میداند راز ترا هر حاجت که داری
با او میگویی و هر مقصود که در خاطر داری با او در میان می‌نهی
و هر غم و اندیشه که داری با او شکایت میکنی و در اندوه و سختی
با او استغاثه میکنی و در همه امور ازو استعانت میطلبی
و از خزاین رحمت او آنچه میخواهی میخواهی آنچه قادر نیست بر آن دیگری
از زیادتی عمر و وسعت روزی این چه لطف شگرف که خداوند
بی‌مانند کلید خزاین خود در چنگ تو نهاده است و درهای مرادات
دنیا و آخرت بر روی تو گشاده است ازین راه که ترا رخصت
دعا بر هر وجه که خواهی و هر مراد که جویی داده است هر وقت که

خواهی بدست کلید دعا درهای نعمت او بر روی خود گشایی
و باران رحمت بی‌پایان برکت امید خویش روان کنی و
زنهار دل شکسته و نومید نگردی چون حاجتی در دنیا بتو دیر
رسد که عطا باندازهٔ نیت است مگر نیت تو خالص گشته است و
از قید غش و دغل رسته است و هم بسیار باشد دعایی دیر
باجابت مقرون شود تا اجر بنده نیازمند عظیمتر و عطا خواهنده
حاجتمند جزیلتر گردد و در مثل است دیر آ و درست آی هر طالب
امیدوار که پای مصابرت در کوی دلدار بیفشرد و دامن جد و
کوشش بر کمر همت زند مرادش نیکوتر وجهی بر آید و مشهورست
مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَّ وَمَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ و باشد
که حاجتی خواهی آن نیابی و از آن بهتر یابی در دنیا یا آخرت

وبرای آن ترا آن ندهد تا از آن بهتر دهد و بسا باشد که تو چیزی
طلبی که اگر بیابی دین تو در آن تباه گردد پس چیزی بطلب که حاصل
ان برای تو باقی ماند و بال آن از تو منتفی باشد و مال باقی
نماند برای تو و تو باقی نمانی برای او و بدانکه تو برای آخرت مخلوقی
نه برای دنیا و برای فنا نه برای بقا و برای موت نه حیوة و تو در
این منزل که هستی ناچار از اینجا بروی و برکنده شوی و این ترا
راهیست ترا بسوی آخرت و گذرگاهیست در راه قیامت و
مرگ در دنبال تست و تو از او گریزانی همچو نخچیر ضعیف که از
چنگال شیر دلیر بگریزد و مرگ آن حریف نیست که کسی از او تواند
گریختن و از دست او جان بردن پس از مرگ با حذر باش مبادا
وقتی در یابدت که ترا حال بد باشد و کار آخرت نساخته و از

معاصی خود را نپرداخته باشی با خود حدیث توبه نقش می بسته باشی
ولیکن غافل نشسته باشی ناگاه مرگ از کمین در آید و میان
تو و توبه حائل آید و با حارث همدانی گفت حذر کن و بترس
از آن که مرگ فرود آید بر تو و تو بیگریخته باشی از پروردگار
خود در طلب دنیا و اینجا میگوید ای پسرک من یاد مرگ بسیار
کن و یاد آن احوال که ناگاه بر تو وارد میشود و بعد از مرگ بانجا
میکشد از وقایع جلیله و اخطار عظیمه تا آنکه وقتی که مرگ
سوی تو آید احتیاط خود درست کرده باشی و سلاح حراست و
حذر برگرفته و کمر در کار او سخت بربسته و مبادا ناگاه بر سر تو تازد
و ترا مغلوب و منکوب سازد و خانه امید تو از اسباب نجات
بپردازد و زنهار بان مغرور نشوی که بینی همه خلق بدنیا مایلند

باهم بر سران کشش و کوشش میکنند وهمچو سگان کوی برای
ان مردار بهم افتاده یکدیگر را میگزند و زخم میزنند پس از اتفاق
مردم فریب خوری و دل بدنیا نهی واز تدبیر کار آخرت غافل
مانی که خدای عز وجل ترا از دنیا خبر داده است و دنیا نیز
اوصاف خود با تو ظاهر ساخته است و پرده از عیوب و مساوی
خود برداشته است واهل دنیا سگان فریاد کنندهٔ و درندگان
حریص گشته نصیب کنندهٔ بهم درافتاده اند و هم یکدیگر را میگزند و بعضها
درمی آورند وانکه قویست ذلیل را میخورد وانکه کبیرست صغیر را
قهر میکند و بهم بستنی دیگر بکار پایان مانند بعضی سرهاشان بر
آخور ناکامی و کوتاه دستی بسته و بعضی بی قید و مانع سر بصحرا
داده شده راه عقل و صواب گم کرده اند و راه خطا و ناپیدا

پیش گرفته اند سرگشته میگردند و شیدا در بیابان ریگ
ریگ روان دنیا نزاعی دارند که کار ایشان راست سازد و
کسی که ایشانرا بچراگاه دنیا ایشانرا براه ضلالت و حیرانی برد سبب
و چشمشان از مشاهدهٔ علامات راه حق و نجات بربسته است
پس سرگشته میگردند در تیه دنیا و غرق شده اند در نعمت این
دار فنا دنیا را پروردگار خود کرده اند و محبت او را شعار خود
ساخته اند دنیا ببازی ایشان و ایشان ببازی دنیا مشغول
و مشعوف گشته اند و کار روز پسین فراموش کرده دنیا را قبله
خود ساخته و آخرت پس پشت انداخته اندک صبر کن ای برادر
تا ظلمت دنیا پرده بردارد و صبح قیامت آشکارا گردد آنوقت
بدانی که اسب در گل میرانی و عیان ببینی که تخم شر و جفا می نشانی

اینک رسیدند محملها نزدیک شد وقت رفتنها هرکه چنین
می‌شناید که ما می‌شناسیم زود بمنزل رسد وبدانکه هرکه [illegible]
روز وشب سوارست او راه بسرعت طی میکند هرچند ایستاده است
ومسافت میبرد هرچند مقیم وآسوده است وبدانکه تو هرگز
باین امیدها که در پیش داری نرسی وازاجل یک گام نگذری
وتو در همان راه میروی که پیشینیان رفتند وآن منزل زود
در نوشتند پس آهسته‌تر رو ودر طلب دنیا ونیکویی کسب کن
روزی خودرا زیراکه بسیار طلب باشد که اندوخته شخص تمام بر باد
دهد ونه هرکه طلب کرد وکوشش نمود یافت ونه هرکه طریق
اجمال واعتدال مرعی داشت محروم ماند ونفس خودرا از دناءتها
پاک دار هرچند دناءت ترا بمال ونعمت رساند که هیچ چیز

عوض

عوض نفس تو نگردد وچون او را خوار وبیمقدار کردی از
هیچ مال سربلند وارجمند نگردی وبنده دیگری مباش و
خدای ترا آزاد آفریده است چه خیرست در خیری که یافت
نشود مگر بشر وراحتی که نتوان رسیدن بان مگر بسختی ومبادا
توسن طمع عنان از تو بکشد وترا در اخطار ومهالک افکند واگر
توانی چنان کنی که میان تو وخدا تعالی صاحب نعمتی در میان
نباشد بکن که تو نصیب خود خواهی یافتن وحصه خود خواهی
ستدن چرا باید بعار خلق آلودن واندک خدای عزوجل
کریمتر وعظیمترست از بسیار خلق هرچند همه از جانب اوست
وخاموشی گزین که آنچه بخاموشی فوت کنی تلافی آن آسانترست
از تدارک آنچه بگفتن ازچنگ بدهی وگفته‌اند مثال سخن همچو

تیرست که از کمان بجهد بازنتوان آوردن ومثال خاموشی همچو
تیر که در کمان باشد همه وقت توان رها کردن وسینهٔ آدمی همچو
شکیست که در او آب یا روغن بود وزبان بند سر شکست اگر بند
از او برخیزد آنچه در اوست بریزد واگر محافظت کنی آنچه در دست
داری دوستترست نزد من از آنکه طلب کنی آنچه در دست دیگریست
وتلخی نومیدی بهترست از عار طلب وشکستگی با عفت بهترست
از توانگری با فجور وهر کس راز خود را خود بهتر نگهدارد از دیگری
هرگاه خود نتواند نگهداشتن نباید توقع آن از غیر داشتن و
بسیار شخص که سعی کند در طلب آنچه او را ضرر رساند هر که پر گوید
هذیان گوید وهر که تفکر کند بینا گردد با اهل خیر قرین شو
تا از ایشان گردی واز اهل شر جدا شو تا از ایشان نگردی طعام

حرام بد لقمه ایست وستم بر ضعیفان بدستمیست هرجا
که نرمی آنجا سفاهت ودرشتیست سفاهت ودرشتی
انجا نرمی وهمواریست بسیارست که دوا درد ودرد دوا
باشد وبسیارست نصیحت میکند کسی که او را ناصح نمیشماری
وغش وغل میکند کسی که از او نصیحت چشم داری وحذر باد
ترا از اعتماد بر آرزوها که این سرمایهٔ احمقانست وعادت
سفلگانست خردمندی نگهداشتن تجربهاست و
بهترین تجربها آنست که پند دهد ترا در باب فرصت را مشمر
از آنکه غصه شود نه هر طالبی یابد ونه هر غایبی باز آید زاد آخرت
ضایع کردن وکار معاد فاسد گذاشتن از جملهٔ فسادست
ونهی از فساد در کلام مجید بسیارست نه هر کاری عاقبتی دارد

وعاقل نظر دران دارد وهرچه مقدرست براي تو عنقریب بیاید
سودا اگر خود را و مال را در خطر مي افکند وبسیار اندک که از بسیار
با برکت تر باشد خیر نیست در مددکاري که خوار و بي مقدار باشد
ونه در دوستي که صادق و وفادار نباشد با زمانه همواري کن
وسخت مگیر چندانکه توسن او را تو رام است چیزي که در چنگ داري
از او در خطر تلف میفکن بامید بیشتر از ان ومباد مرکب لجاج عنان
از تو بکشد و ترا در مهالک افکند با برادر پیوند دوستي ده اگر او قطع
کند وملاطفت کن اگر او اعراض کند وعطا کن اگر او منع کند ونزدیک
شو اگر او دوري کند ونرمي کن اگر او درشتي کند وعذر نها
کن اگر او جرم کند تا انکه مگر تو بنده واو ولي نعمت تو ولیکن زنهار
که این کار در غیر موضع نکني واین طریقه با غیر اهل آن نسپري

ودشمن

ودشمن دوست خود را دوست مگیر که این در حکم دشمني است
وبا دوست وبا برادر آنچه محض نصیحتست بگو خواه حسن باشد
خواه قبیح وخشم فرو خور که عاقبت هیچ جرعه ازین شیرین تر
وخاتمت هیچ طعمه ازین لذیذتر نبود ونرمي کن باکسي که درشتي
کند با تو که عنقریب نرم گردد پیش تو وبا دشمن عمل بفضل وعفو
کن که این ظفر شیرین ترست در کام کرام از ظفر بانتقام
واگر خواهي از برادر خود ببري راه آشتي بگذار که اگر روزي عزم
دوستي کني تواني بازگردي وهرکه با تو گمان نیک کند گمان او راست
گردان وحق برادر ضایع مگردان از روي اعتماد بر مودت
دوستداري که برادر تو نیست انکه حق او ضایع گذاري و بعد از
دیگر غافل مشو از حق برادر از روي اعتماد بر حقوق که ترا با اوست

که برادر هم بر تو آن حق دارد که تو بر او داری دوست را چنان تنگ

مدار که از دوستی تو بیزار گردد و نباید اهل بیت تو محروم از همه

مردم باشند از خیر تو و هر که با شناسایی و مصاحبت تو رغبت

ندارد با او رغبت مکن و جایی دیگر گفته رغبت کردن تو در دوستی

کسی که راغب است به تو ناقص کردن نصیب خود است و رغبت کردن

تو در کسی که زاهد است در تو مذلت نفس و خوار کردن خود است و هم

گفته با کسی یار و همراه شو که او پندارد البته از تو گزیری ندارد و

اگر با او بدی کنی او با تو نیکی کند و خود را بدکار شمارد و همه سود اگر

شهریاران در طلب چنین دوست میگردند و نمی یابند و باید برادر تو

بر قطع مودت تو قویتر نباشد از تو بر وصل مودت او و بر بدکاری

قویتر نباشد از تو بر نیکوکاری و باید جفا نیاید بر خاطر تو ظلم کسی که

[illegible] الفقیر [illegible] اسمعیل [illegible]

برتو

بر تو ظلم کرد که او سعی در ضرر خود و نفع تو میکند و جزا کسی که

ترا شاد کند آن نیست که تو او را آزرده کنی و جفا رسانی و بدانکه

رزق بر دو نوع است رزقی که تو او را میطلبی و رزقی که او ترا میطلبد

و اگر تو سوی او نیایی او سوی تو می آید چه قبیح است خضوع و افتادگی

وقت احتیاج و ضرورت و جفا و درشتی وقت توانگری

و قدرت نصیب تو از مال دنیا همانست که آن را اصلاح کردی [illegible]

اگر جزع خواهی کردن بر هر چه از دست تو بیرون رود پس باید جزع

بر هر چه بچنگ تو در نیامده است استدلال کن بر احوالی که نیامده است

با ن احوالی که گذشته است که کارها بهم مانند بود و از آن کسان مباش

که نفع نمیکند شان پند و موعظت مگر مبالغه کنی در ایذا و ایلام

ایشان که عاقل بادب پند می پذیرد و چارپایان بزجر زدن پند

نمي پذيرند واز انجمله است غريب آنست كه حبيب ندارد وهر كه
از حق در گذرد راه جاده بدر رشد بر او تنگ گردد وهر كه بر قدر خود
اقتصار نمايد ان براي او پايدارتر باشد محكمتر سببي كه بان چنگ در
زني سببيست كه ميان تو وميان خداي عز وجل باشد هر كه
پرواي تو نكند دشمن تست گاه باشد مايوس شدن ظفر بمراد باشد
وقتي كه طمع موجب هلاك باشد بسيارست بينا راه صواب گم ميكند
ونابينا راه صواب مي بيند تاخير كن در شر وبدي كه هر گاه
خواهي تعجيل ميكني وبريدن از جاهل برابرست با وصل كردن با عاقل
هر كه ايمن شود از زمانه با او خيانت كند زمانه وهر كه بزرگ دارد زمانه
را خوار سازد او را زمانه نه هر كه انداخت بر نشانه زند چون سلطان
بگردد زمان بگردد خبر رفيق بپرس پيش از طريق وخبر همسايه پيش

از خانه

از خانه سخني مگوي كه مردم را بخندانند هر چند از ديگري حكايت
كني وحذر كن از مشورت زنان كه راي ايشان فاسدست و
عزمشان سست وباطل وبپوش چشمهاشان از مردم بحجاب
كه حجاب ايشان را نيكوتر دارد واگر بيرون روند از خانه بدتر از آن
نيست كه شخصي بيگانه غير اعتمادي بر ايشان داخل گردد واگر
تواني چنان كني كه غير ترا نشناسند بكن ومالك مساز زن را از
كار او بانچه بيرون است از مقدار واندازه احوال او كه زن ريحانه
است نه قهرمانه ودر مگذران اكرام او را از مردي كه متعلق باوست
ودر طمع ميفكن او را كه شفاعت كند براي ديگري وميانجي شود
در امري كه نه باو منسوبست وحذر كن از غيرت بيمحل ونه در
جاي خود كه آن زن بي علت را علتي كند وخالي از تهمت را در شك

واندیشه مکن و هر یک از خادمان خود را بعملی معین کن که آن
از او باز خواهی و او را بان مطالبه نمایی که این طریقه سزاوارتر است
بانکه خدمت تو رها نکنند و کار بیکدیگر نیندازند واکرام
کن قوم و عشیرت خود را که ایشان پر و بال تواند با ایشان می پری
و اصل تواند با ایشان باز میگردی و دست تواند با ایشان حمله
میکنی در دین و دنیا، ترا بخدای میسپارم و قضاء نیک برای تو در
دنیا و آخرت مسالت مینمایم ان شاء الله تعالی خواهی که از شکر غافل
نمانی با فقرا مجالست کن و در حال ضعفاء و اصحاب بلا پیوسته نظر کن
و ما احسن قوله علیه السلم اِحْتَمِلْ مَا یَمُرُّ عَلَیْکَ فَاِنَّ الاِحْتِمَالَ
سِتْرُ العُیُوبِ وَاِنَّ العَاقِلَ نِصْفُهُ اِحْتِمَالٌ وَنِصْفُهُ
تَغَافُلٌ یعنی تحمل کن آنچه میگذرد بر تو که تحمل پرده عیبهاست

وعاقل نصفش تحملست ونصفش تغافل وفی الواقع هرکه این دو
خصلت کار بست عاقل در حقیقت اوست و جامه شرف و
کرامت بر اندازه قامت اوست خدا را نصرت کن بدل و زبان
و دست که خدای عز و جل متکفل شده است نصرت آنکس را که او را
نصرت کند دست بمکافات صاحب احسان گشاده دار و اگر
دستت نرسد باری بزبان شکر احسان بگذار چندانکه توانی
در رفق و مدارا در آویز و چون پیش نرود در درشتی با نرمی در آمیز
درشتی و نرمی بهم در به است   چو رگ زن که جراح و مرهم نه است
در غیبت برادر او را چنان یاد کن که دوست میداری او ترا یاد
کند و یاد مکن او را بچیزی که او را خوش نیاید و ترک ده از امر او آنچه
میخواهی که او از تو ترک دهد و بفرماید اقبال کن بر نفس خود با

از نفس خود پس پایان میکند که بعضی روی کن بان نفس فاضله که چراغ
از نور عقل روشن کرده است و میان تو و خواهشهای
طبع مانع گشته است و پشت کن از نفس امّاره که بد امر میکند و
زا بر هوی و سرکشی میخواند و قال علیه السلم احبس لسانك قبل
ان یُطیل حبسك ویُردی نفسك فلا شیء اولی بطول
سجن من لسان یعدل عن الصواب ویتسرّع الی الجواب یعنی
زبان را در حبس کن پیش از آنکه ترا در حبس دراز اندازد و بجفا
هلاک سازد که هیچ چیز سزاوارتر نیست بزندان کردن از زبان
حاضر جواب مایل از صواب خاقانی ای زبان چون تو زبانی مرا
پرّ زیانی بر زبان خواهم گزید بر دکان قفل کر خواهم گذشت
قفلی از بهر زبان خواهم خرید و فرمود زبان از تو باز میخواهد

هرچه

هرچه اورا بان عادت داده پس نباید زبان را با صواب عادت
دادن که گاه باشد بخواست از زبان تو بجهد یاد کن با هر لذتی
زوال آنرا و با هر نعمتی انتقال آنرا و با هر بلیتی بطرف شدن
آنرا که این موجب بقاء نعمت و رفع شهوت و ذهاب بطر است
و نزد دیگر نیست لا حرج و سزاوارتر است بزوال اندوه و یافتن مقصود
نیکی کن با آنکس که گردن او در چنگ تست تا نیکی کند با تو آنکه
گردن تو در چنگ اوست سائل را پیش از سوال عطا کن که اگر اورا
محتاج سوال ساختی گرفتی از آب روی او پیش از آنکه او را دادی
از همه چیز آن اختیار کن که نوتر است و از دوستان آنکه دیرینه
تر است با دشمنان مشورت کن تا بشناسی از رای ایشان مقدار
عداوتشان و مواضع مقصدشان با دوستان دوستی تمام

بکن ولیکن اعتماد تمام مکن وهمه چیز با او درمیان نه ولیکن
رازهای خود با او درمیان منه با سلطان مصاحبت کن با
کمال اندیشه وحذر وبا دوستان بتواضع وشکفتگی وبا دشمنان
بانچه حجت تو بر ایشان ثابت باشد نفس را بر فضائل اجبار کن که
رذائل خود بران مطبوع شده یعنی در طبع تو نهاده شده است
وبران مجبول ومخلوق علم طلب کنید تا راه بین گردید عمل کنید بعلم
تا نیکبخت شوید از حق مگذرید تا نجات یابید علم اندوزید تا حاجات
یابید صدقه دهید تا روزی فزود آید بجماعت مقیم باشید واز
فرقت بپرهیزید پند گیرید از پیشینیان پیش از انکه پند گیرند
از شما دیگران بپسندید این دنیا را وناخوش شمارید او را که
او انداخت قومی را که مشغوفتر بودند باو واز شما چشمها بیدار دارید

وشکمها لاغر سازید واز تنها بستانید وبجانها بخشید مشغول
سازید نفسها را بطاعت وزبانها را بذکر ودلها را برضا در سرا
وضرا دنیا را از دلهاتان بیرون کنید پیش از انکه تنهاتان را از
دنیا بیرون کنند که این سرا برای امتحان وبلاست وسرای
راحت وقرار سرای عقبی است فرصت غنیمت دارید
که او زود همچو ابر بگذرد وقال علیه السلم اتقوا دعوة المظلوم
فانه یسئل الله حقه والله سبحانه اکرم من ان یسأل
حقا الا اجاب یعنی بپرهیزید از دعاء مظلوم که او از خدای حق
خود میخواهد وخدای عز وجل کریمتر از آنست که از او حق خود بخواهند
ونبخشد وگفت امید بغیر خدا مبرید که هر که امید بغیر برد محروم
گردد نعمت دین ودنیا بجوار شما درآمده است با او خوب سر کنید

و شکر کنید آنکس را که شما را بان دلالت نمود در خلوتها از معاصی
بپرهیزید که گواه خود حاکم میکند میان شما چون نیکی کردید پنهان نمایید
تا زنده گردد یعنی نام مبرید تا بلند آوازه گردد و صبر بجزع مدهید
که اجر برود و صحبت تازه گردد با آنکه دنیا روی آورد روی
آورید اگر توانگری خواهید کار نیک کنید چندانکه توانید که از
نیک نیکتر نیک کننده است و بد مکنید تا توانید که از بد بدتر بد
کننده است کار برای خدا کنید نه برای سمعه و ریا یعنی تا
مردم بشنوند و به بینند که هرکه کار برای غیر خدا کند خدا او را
بآن غیر رها کند تا مزد او بدهد احتراس کنید از سورت مبالغه
در مدح و ثنا که از او بویهای پلید بمشام دل صاحب دید میرسد
و گفت احتراس کنید از سورت مدح و کینه و غضب و حسد و تهیا

احتراز

کنید

کنید برای دفع هریک از اینها سببها که جهاد کنید با اینها با
شکل فکر در عاقبت و باز گردانیدن رذیلت و طلب فضیلت و
صلاح آخرت و ملازمت حلم عمل کنید چندانکه عمل نفع میدهد
و دعا شنیده میشود و توبه ببالا برده میشود و قال علیه السلم
اَقیلُوا ذَوِی المُرُوّاتِ عَثَراتِهِم فَما یَعثَرُ مِنهُم عاثِرٌ
اِلّا وَیَدُ اللهِ تَرفَعُهُ یعنی صاحبان مروت اگر جایی بر در
آیند از ایشان بگذرانید و سخت مگیرید که از ایشان هرکه بر در
آید دست خدای عزوجل او را بردارد بگریزید از دنیا و بگردانید
از او دلها را که دنیا زندان مومنست نصیب او از دنیا قلیل است
و عقلش در هوای او علیل و نظرش عاجز و کلیل و قال علیه السلم
اِعقِلُوا الخَبَرَ اِذا سَمِعتُمُوهُ عَقلَ رِعایَةٍ لا عَقلَ رِوایَةٍ

خود
حلیم

باکاری خیر

فَاِنَّ رُواةَ الْعِلْمِ كَثِيْرٌ وَرُعاتُهُ قَلِيْلٌ يعني فهم كنيد و
انديشه كنيد خبري كه شنيديد يا خبري كه شنيديد فهم كردني
كه بكار بنديد و عمل نماييد نه فهم كردني كه بر زبان داريد و روايت
نماييد كه راويان علم بسيارند و عاملان بان كمند پناه بريد بخدا
از مستي توانگري كه ان مستي سخت دورست از هوشياري
حذر كن از هر كاري كه چون از شخص بپرسند شرمنده گردد و منكر شود
بترس از شر وقت اقبال دولت مبادا دولت را زايل كند و هم
وقت ادبار دولت كه مبادا نكبت را بر تو اعانت كند از احمق حذر
كن كه اگر با او مدارا كني عاجز و مانده گردد و اگر موافقت كني هلاك
كند و اگر مخالفت كني ايذا رساند و مصاحبت او وبالست بر تو
بهر وجه كه باشد و گفت با احمقان دوستي مكن كه ميخواهند ترا نفع

رسانند ضرر ميرسانند و با اشرار دوستي مكن كه منت بر تو نهند
چون بتو ضرر نرسانند آشنا مشو با كساني كه در پي عيب مردمانند
آن قوم
بلكه چنان كن كه ترا نشناسند و ندانند حذر كن از اهل منازل
غفلت و جفا كه آنجا مددكار كم يابي بر طاعت خدا حرص بكذار
كه بسيار باشد كه يك خوردن شخص را از خوردنهاي بسيار باز دارد
حذر كن از لئيم چون او را گرامي داشتي و از رذل چون مقدم ساختي
و از سفله چون برداشتي حذر كن از كريم چون او را خوار كردي
و از حليم چون او را بتنگ آوردي و از شجاع چون او را بدرد
آوردي و در غضب افكندي و هم فرمود اِحْذَرُوا صَوْلَةَ الْكَرِيمِ
اِذَا جَاعَ وَشَرَّ اللَّئِيمِ اِذَا شَبِعَ و هم فرمود اِحْذَرُوا
سَطْوَةَ الْكَرِيمِ اِذَا وُضِعَ وَسَوْرَةَ اللَّئِيمِ اِذَا رُفِعَ و بجمله

يم

و از اينجا گفته اند نعوذ بالله من غضب الحليم

کریم چون گرسنه و بدحال گردد از جای درآید و صولت ظاهر
کند و لئیم بر عکس این وقتی که سیر شد و نعمت و دولت یافت
از دست برود و از شراب غفلت و غرور مست گردد و قال علیه السلام
احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود حذر کنید از
رمیدن نعمتها نه هر صید که رمید باز گردد و نه هر دوست که
از تو رنجید دیگر بار دمساز گردد حذر کنید از دشمن خدا ابلیس
شما را بر و خود نشاند و سوار و پیاده خود بر شما دواند که او تیر وعید
و تهدید در کمان نهاده است و از مکان نزدیک بر شما کمین گشاده
ماخوذ از کلمات مصنف ایاک کهف ایاک والحرص فانه شین الدین
وبئس القرین و فرمود ایاک والغضب فاوله جنون و
آخره ندم از غضب حذر کنید که اول او جنونست و آخر

پشیمانی

پشیمانی و هم فرمود الحدة ضرب من الجنون لان صاحبه
یندم وان لم یندم فجنونه مستحکم تندی نوعی از جنون
زیرا که شخص از آن پشیمان میشود و اگر پشیمان نشود پس جنونش
محکم است و کهف حذر کن از تعجیل که او عنوان فوت مطلب و
موجب حصول ندامتست پرمخور که تن بیمار کند و خوابها فاسد
سازد • از خود راضی نشوی تا مردم از تو راضی شوند از دست
بازی نخوری و از دشمن مغلوب نشوی با فاسق همراه مشو که
رنگ او گیری و بر ریسمان دیگری در چاه مشو که بیرون آمدن نتوانی
• صحبت اشرار همچو صحبت حدادست جامهات بسوزد و روی
سیاه کند بی سودی • و صحبت اخیار همچو صحبت عطارست
بوی خوش او در جامهات بماند بی ضرری • ظلم مکنی زنهار که آن بر مظلوم

هر نوع باشد بگذرد و بر گردن تو بماند و رفع نگردد شعر

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت

وقال علیه السلم اِیّاكَ اَن تُخدَعَ عَن صَدیقِكَ اَو تُغلَبَ عَن

عَدُوِّكَ مبادا از دوست بازی خوری یا از دشمن مغلوب گردی از

دوستان زمانه بازی نخوردن و با دشمنان سرپنجه افتادگی کردن

ان اول نشانه حزم و هوشیاری و احتیاط و بدگمانیست و این

دوم مقتضای حمیت و قوت نفس و غیرت و سخت کمانی بخل صفت البت

که شخص را در نظر بیگانه خوار کند و در دل خویش و آشنا بیمقدار و

کبر از همه گناهان بزرگترست و از همه عیبها بدتر و در ذم عصبیت

وحمیت جاهلیت و کبر و حسد روایات بسیار وارد است و کبر در درویش

و مردم بی مال و دستگاه قبیحتر و بدترست حدیث کبر زشت و از گدایان

الم

زشتتر روز سرد و برف و انگه جامه تر چنانچه فرمود اَعظَمُ

الحَماقَةِ الاِختِیالُ فِی الفاقَةِ بزرگتر حماقتی تکبر و خودپسندیست

در پریشانی و تنگدستی و در کافی مرویست سه کس خدای

عزوجل با ایشان سخن نکند و سوی ایشان نظر نکند در روز قیامت

و ایشان را پاک نکند و ایشان را عذاب الیم بود پیرمرد زانی و ملک جبار

و بیچیز متکبر و خودپسند و هم در کافی مرویست که عیسی علیه السلم

سیاحت بلاد مینمود و در بعضی از سیاحتها مردی قصیر با

او بود و او از انحضرت کم مفارقت مینمود و بدریا رسیدند عیسی

علیه السلم بسم الله بایقین صحیح گفت و قدم نهاد و بر روی آب روانه

شد مرد قصیر نیز چون آن دید بسم الله گفت بیقین صحیح و بر آب

روان شد پس در دلش افتاد که این عیسی روح الله است بر آب

میرود ومن نیز در آب میروم و او را بر من چه فضلست در آب فرو شد
استغاثه بعیسی نمود او را بگرفت و از آب بیرون آورد و با
او گفت چه گفتی یا قصیر گفت گفتم این روح الله است بر آب میرود
ومن نیز میروم و عجبی در دل من افتاد گفت خود را در پایهٔ دیگر نهادی
غیر آن پایه که خدای عز وجل ترا در آن پایه نهاده است توبه کن مرد
توبه کرد و بمرتبهٔ خود بازگشت ودر کافی مرویست هر که تعصب کند
یا برای او تعصب کنند از گردن خود ربقهٔ ایمان بدر آورده است
وایضا هر که در دل او بقدر دانهٔ خردل از عصبیت باشد خدای
عز وجل او را با اعراب جاهلیت مبعوث گرداند وهم مرویست که
داخل نشود در بهشت حمیتی غیر حمیت حمزة بن عبد المطلب که اسلام
آورد از روی غضب برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وقتی که

مشرکان

در ذم العصبیة والکبر والتهدید علیهما والوعید

مشرکان سلا بر او انداختند وسلا آن کیسه است در شکم حیوان که
جای بچه است و بالجمله احشاء شتر ملطخ بر آنحضرت افکندند و حمزه
بخشم رفت و حمیت بر او غلبه کرد و ایمان آورد و مشرکان را گوشمال
داد چون حرف عصبیت و کبر مذکور شد ومن بعضی از فواید ومطالب
خطبهٔ قاصعه که در نهج البلاغه مذکورست اینجا میاورم که سخت
مفیدست و شاخ گردنکشان متعصب بشکند و پنجه زورآوران
متکبر خرد کند سپاس وستایش آن خداوندرا که لباس عز
و کبریا و ردای عظمت و اعتلا مخصوص خود گردانید و برای جلال
الوهیت خود برگزید و حریم حرمت آنرا قرق خویش ساخت و
هیچ مخلوقی را از فرشته وآدمی رخصت اقتحام آن نداد و لعنت
کرد بر آنکس که با خداوند دعوی عزت و کبریا نماید ودر آن باب راه

منازعت و خلاف سپارد پس امتحان نمود بان ملایکهٔ
مقربین تا جدا سازد متواضعین ایشانرا از مستکبرین واو
داناست بهرچه مستورست در قلوب و بانچه مخفیست در پس پردهٔ
غیوب با ملایکه گفت اِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِن طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ
وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ من انسانی
از گل خلق میکنم چون اورا ساختم و دراو از روح خود دمیدم بیفتید
اورا سجده کنان همهٔ فرشتگان آن امر با طاعت تلقی نمودند و
آدم را سجده بردند مگر ابلیس که اورا حمیت دامن گیر شد و برادم
افتخار کرد گفت مرا از آتش خلق کردی و اورا از گل و تعصب نمود
به اصل فطرت تعصبی باطل پس آن دشمن خدا پیشوای همهٔ متعصبان
و پیشرو همهٔ متکبرانست که بنا عصبیت او نهاد و با خدای عز و جل

در

در ردای عظمت و جبروت راه منازعت و دعوی گشاد و لباس تعزز
در تن کرد و قناع تذلل از تن افکند ندید چگونه خرد و حقیرش کرد
خداوند جبار برای تکبر او و چگونه برخاک مذلتش افکند برای ترفع
او در دنیا اورا از رحمت دور انداخت و در اخرت آتش دوزخ
برای او مهیا ساخت و اگر میخواست خدای عز و جل آدم را خلق میکرد
از نوری که روشنی آن دیدها برباید و زیبایی آن عقلها خیره و حیران
سازد و از بوی خوش و نسیم دلکش نفسها بگیرد و اگر چنان میکرد
ناچار گردنها پیش او خاضع شدی و امتحان سجدهٔ او بر فرشتگان
سبک گشتی و آن تکلیف آسان بودی بر همگنان نه دشوار و گران
ولیکن خواست که امتحان کند خلایق را بچیزی که اصل آن ندانند
تا متواضعانرا از گردنکشان جدا کند و تکبر و اختیال و ترفع

وافتخار از ایشان ببرد پس عبرت گیرید بانچه خدایتعالی با ابلیس کرد
که چندین ساله طاعت ورنج دراز ورحمت او را باطل کرد بکبر یکساعت
واو خدا را ششهزار سال عبادت کرده بود معلوم نیست که
از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت پس بعد از او کرا امکان
میکنی که سالم ماند نزد خدا بمثل معصیت او چگونه شاید که خدا تعالی
داخل کند در بهشت بشر را با صفتی که بیرون کرد بسبب آن از بهشت
ملکی را حکم خداوند در اهل آسمان واهل زمین یکیست ومیان او و کسی
از خلق باین مصلحت وصلحی نیست تا آنچه بر عالمیان حرام کرده است
بر او مباح نماید وجانب او برای مصلحتی ضروری پاسدارد پس بترسید
ای بندگان از ابلیس تا شما را بمرض خود مبتلی سازد وپیاده
وسوار خود بر شما تازد وقرار ووقار از شما برد بعمر خودم قسم که

تیر وعید برای شما در کمان جفا نهاد وان کمان کوش تا کوش کشید
بر شما شصت جفا کشاد وشما را از راه نزدیک هدف سهام بلا ساخت
وبا خدای عزّ وعلی گفت رَبِّ بِمَا اَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي
الْاَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِينَ پروردگار من بجای انکه
گمراه کردی مرا مزین کردانم دنیا ونعیم این سرا را در نظر ایشان
یعنی بنی آدم وگمراه کردانمشان بالتمام سخنی انداخت از روی
تخمین بی دانش وسداد وگمانی کرد رجما بالغیب بیرون از صواب
دعوی او را درست کردند زادگان حمیت وبرادران عصبیت و
کمان ناصواب او راست کردانیدند سواران کبر وجاهلیت تا انکه سرکشان
شما منقاد او شدند وطمع او در خود قوی کردند وسر نهان عیان
کردید وکار پوشیده بظهور کشید سلطان شیطان بر شما

قوت یافت و با لشکر و حشر بر سر شما تاخت شما را هر گونه خواری و
نکال چشانید و زخمهای کاری و عقوبتهای سخت رسانید و مهار در
بینی شما کرده سوی آتش دوزخ کشانید ضرر او بر شما از همه دشمنان
که گمان دارید در جهان سخت‌تر است و آسیب او در دین و دنیای شما
از همه بدخواهان بدتر پس شما چاره او کنید و دیگر کارها هیچ مکنید
دشمن با شما آن نکند که او کرد و هیچ عدو هزار یک آن نکند که او کند
بعقا خدا قسم که او بر اصل شما فخر کرد و در حسب شما طعن کرد و همه نسب
شما مسخ کرد و سواران بقصد شما از هر جا گرد آورد و پیادگان بر سر
راه شما بگماشت تا شما را هر جا یابند و دام بلا کشند و انگشتان
قلع کنند هیچ حیله از او خلاصی ندارید و هیچ عزیمت او را دفع
نتوانید پس خاموش کنید این آتش عصبیت و کینهای جاهلیت

که در

که در دلهای شما افروخته است که این حمیت در مسلمانان اثر
خطرات شیطان و نخوات و نزغات و نفثات اوست فروتنی
و تواضع بر سر نهید و تکبر از سر نهید و سر گردن کشی زیر قدمها افکنید
و تکبر از گردنها بیندازید و افتادگی را سلاح خود سازید و لشکر
ابلیس را بان از خود برانید که شیطان را در میان هر جماعت
لشکریان و اعوان و پیادگان و سواران است و همچو آن شخص یعنی
قابیل مباشید که بر پسر مادر خود تکبر میکرد بی فضلی که خدای
در او نهاده بود غیر آنکه خود بینی و تکبر آتش عداوت و حسد در
دل او انداخته بود و او را همه تنور آتش غضب ساخته و شیطان
در دماغش باد کبر دمیده و او را رسوای دو جهان و کور و پشیمان
گردانید چون از تعصب و تکبر برادر خود هابیل را بقتل آورد

خدای عزّ و جلّ گناه همه فاعلان تا روز قیامت در گردن او کرد که این

سنّت بنهاد و راه این ظلم و جفا بگشاد و همچو شیطان سنّت

عصیان نهاد الله الله از کبر حمیّت و فخر جاهلیّت که عداوتها

همه از او زاید و شیطان از آن ثمر در دماغها باد عصیان و طغیان

بدمد و اُمّتهای گذشته را از این راه بفریفت و گمراه ساخت و در

چاه ضلالت و هلاکت انداخت الحذر الحذر شما را از اطاعت

مهتران و گردنکشان خویش که بشرف و حسب تکبّر کنند و بالا از

نسب خود ترفّع کنند و بر خدای عزّ و جلّ طعنه زنند و خلق او را سخره

کنند و نعمت و احسان او را منکر شوند با قضاء او مکابره نمایند

و با نعمتهاء او راه مجادله و مغالبه گشایند از ایشان بپرهیزید که

قواعد بنیان عصبیّت و عناد و دعایم ارکان فتنه و فساداند

پس

[illegible]

پس از خدای بترسید و با نعمت او ضدّ و مخالف مگردید و بر

فضل و احسان که با شما نمود حسد مبرید و این ناکسان بی پدر را

اطاعت مکنید و پیروی این بی دین چند مکنید که با صافی خود

دُردِ ایشان آشامیدید و با صحّت خود مرض ایشان آمیختید

و با حق خود باطل ایشان داخل کردید و ایشان اساس فسوق و

احلاس عقوق‌اند شیطان ایشان را شتران بارکش ضلالت

و گناهان ساخت و از جمله جنود و اعوان و لشکر خود کرده

با ایشان حمله میکند بر مردمان و ایشان را کلمه چیان و دیلمچیان خود

کرده است سخن گوید بزبان ایشان تا برباید عقلهای شما را

و داخل شود در چشمهای شما و بدمد در گوشهای شما را پس شما را

آماجگاه تیر بلا و پی سپر جفا کرده است پس عبرت گیرید بوقایع و

ونوازل که رسید بر متکبران امتهای پیشین از عقوبتهاء شدید
وبلاء عظیم وبخدای پناه برید ازین بادها وعصبیت که دماغها
بکبر آبستن کند چنانچه پناه میبرید بخدا از بلاها وطوارق وهر که
ناگاهان فرود آید واگر خداوند جبار کسی را از عباد رخصت تکبر
میداد هر آئینه رخصت دادی انبیا واولیا وخاصان خود را
ولیکن خدایتعالی بر ایشان تکبر نپسندید وتواضع از ایشان خشنود
گردید پس گونهای گرامی بر زمین نهادند وروبهای عزیز در خاک
مالیدند وبالها از تواضع پیش مومنان گسترانیدند وایشان قومی
چند بودند از ضعیفان که امتحان کرده بود خداوندشان بگرسنگی و
بلا ومبتلا ساخته بودشان برنج وجفا وامتحان کرده بترسها
وخوفها وصافی کرده بودشان از هر غش بانواع مکروهها پس

مپندارید رضا وسخط خدایتعالی بمال وولدست پس هر
که را ببینید مال ونعمت دارد مپندارید خدای عز وجل از او راضی
وخشنود است از روی نادانی بمواقع فتنه وامتحان در توانگران
ودرویشان خدای عز وجل در کتاب کریم گفت أَيَحْسَبُونَ
أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَبَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ
بَلْ لَا يَشْعُرُونَ بلکه خدای سبحانه امتحان میکند بندگانی را
که متکبرانند در نفس خویش بدوستان او که ضعیف مینمایند
در نظر متکبران وداخل شد موسی بن عمران وبا او بود برادرش هارون
علیهما السلام بر فرعون ودر تن داشتند دراعها از پشم و
عصاها در دست وگفتند با فرعون که اگر اسلام آوردی
شرط کنیم برای تو که ملک ودولت تو باقی وعزت وسلطنت

دایم ماند فرعون با قوم خود گفت تعجب نمیکنید ازین دو کس که شرط
میکنند برای من دوام عز و بقاء ملک را و ایشان باین حالند
که میبینید از پریشانی و خواری پس چرا چون شما براین کار برقائید در دست
دست برنجنها از طلا در ساعد ندارید از بس طلا را بزرگ می‌دید
و پشم و لباس پشم را خوار می‌انگاشت و اگر خدای میخواست
که هرگاه انبیا را بخلق فرستد برای ایشان گنجها از طلا و معدنها
از زر خالص بگشاید و باغها و بوستانها همراه نماید و مرغان آسمانها
و وحوش زمین با ایشان محشور گرداند خواستی کردن که قادر
بود بران و اگر میکردی امتحان ساقط میگشتی و جزا و ثواب باطل
میشدی و جزء‌ها و وحی و ملکوت اعلی مضمحل میشدی و نخواستی
ثابت بودن برای مطیعان اجر مبتلایان و نه مستحق شدندی

مؤمنان ثواب ممتحنان را و نه این نامها را آن معنیها لازم
شدی و این الفاظ مثل مؤمن و مخلص و متقی و منافق و کافر بر
مسمیات صادق آمدی ولیکن خدای تعالی پیغمبران خود را قوت بخشید
در عزیمتشان و ضعیف وانمود در چشم مردمان از راه ظاهر حالات
ایشان و قناعتی بخشید در نفس که دلها و چشمها را ملاحظه
آن از حیرت و جلالت پر گرداند و فقری در ظاهر که دیدها و
گوشها را مشاهده و سماع آن برنجاند و در غم نشاند و اگر پیغمبران
را خدای قوتی و شوکتی میداد که کسی با ایشان نتواند بر آمدن
و عزتی و منعتی که نتوان بر ایشان جفا کردن و ملک و سلطنتی
که مردم گردنها سوی آن کشند و خلق جهان بان درگاه بطلب مال
و جاه شتابند کار در آن وقت بر مردم آسانتر بود و از روی

اعتبار و دور تر نمیودند از مخالفت و استکبار و ایمان می
آوردند از خوف یا از طمع و از حذر یا از هلع و نیت مردم در اطاعت
صافی از غش و غرض نبودی و خاص از برای رضا و قرب خدا تعالی
ایمان نیاوردندی ولیکن خدای عز و جل چنان خواست که بندگان
ایمان آورند و اطاعت رسل و تصدیق کتب و خضوع و خشوع و
تذلل و استسلام نمایند خاص از برای او و رضای او و تقرب
بجناب بی شایبه غرضی و مدعایی و همه اخلت رو و ریایی و هر چند
امتحان و ابتلاء خداوند جهان بر عالمیان سختتر بود ثواب و جزا
وافرتر و تمامتر بود نمی بینید که خدا تعالی امتحان نمود اولیا را
از عهد آدم تا عهد خاتم علیهما السلم بسنگی چند که نه ضرر میرساند و نه
نفع و نه میشنود و نه می بیند پس آنرا خانه خود و بیت الحرام و برای

مردمان

مردمان قیام گردانید و در زمینی سخت تر و سنگستان
آفرید که خاک در او از آب نایابتر و کوهش از دشت پی آبتر
در وادیهای تنگ میان ریگ روان و سنگ و چشمهای آب
و صحرا خشک و دهها از هم دور و پایانها بهم متصل هیچ چیز را
آنجا نمو نباشد نه اسب و استر و نه گاو و گوسفند و نه شتر را
پس امر فرمود آدم و اولاد او را تا عنان سفر سوی آن خانه گردانند
و بزیارت و حج آن بیت معظم قیام نمایند و دلها را سوی او مایل
گردانید تا از راههای دور سوی او شتابند و از اقطار جهان
بار عزیمت بجانب او بربندند و آنچه در سایر دیار میسر شد آنجا حاضر
آورند کما قال تعالی یجبی الیه ثمرات کل شیئ و راههای
دراز پرخطر در بحر و بر بسوی او قطع کنند تا آنجا رسند و دوشها

از تذلل و فروتنی بجنبانند و آواز بتلبیه و تسبیح و تهلیل بر دارند
و غلغله و افغان در افکنند و بدوند آنجا سعی کنان و تکاپو کنند
قدم زنان با رویهای گرد آلود و تیره و خشک و درهم گشته جامهها
از تن انداخته و از کرباس کفن احرامی ساخته اثر مذلت و عنا
و رنج راه و جفا در رویها و مویها پیدا این ابتلاییست عظیم و امتحانیست
شدید تا در کوره امتحان پاک شوند و از لوث ذنوب و عیوب صاف
شوند و گرداند حج آن خانه را سببی بسوی رحمت خود و وسیلهٔ
بجنت خود و اگر میخواست آن خانه با حرمت و آن مناسک عبادت
خود را میگذاشت میان بوستانها و جویبار و در زمین نرم
و هموار و درختان بر هم آورده و میوهها نزدیک بزمین آویخته
عمارتها و بناها بهم در شده دهها و شهرها بهم متصل گشته و زمینها

همه مزروع از گندم اسمر و دشت و صحرا همچو روضه خضرا و جویها
هر طرف روان آب همچو مروارید بر زمین غلطان و اگر چنین میکرد
ثواب حج و جزای آن طاعت اندک میگردید نه بسیار بر حسب کمی
ابتلا و ضعف اختیار و اگر بنیان آن خانه مکرمه و آن سنگها
که از او خانه بر ساختهاند و آن عمارت بر افراشته از زمرد
سبز و یاقوت سرخ و مروارید عمان و نور درخشان میبود شک
در سینهها بار گران نمینهاد و شیطان در دلها دست
به بیداد و فساد نمیگشاد ولیکن خدای تعالی میخواهد بندگان را
باز ماید بانواع سختیها و عبادت فرماید بهر گونه جفا و ابتلا
تا تکبر از دلهاشان بیرون کند و تذلل در نفسهاشان جای دهد
و ازین درها شان سوی فضل خود گشاند و ازین راهها در های

عفو بر رویشان کشاید پس از خدای حذر کنید و بترسید از
عقوبت بی مهلت بغی و وخامت عاقبت ظلم و سوء خاتمت
کبر که این بغی و کبر بزرگتر دامیست که شیطان برای شما گسترده است
و سخت کیدیست که بر شما افکنده است میکوشد با دلها و در می
آویزد همچو زهرهای قاتل که با جان درآمیزد و هیچ عاجز نمیماند
و تیر او خطا نمیشود و هیچکس از زخم او نرهد نه عالم بعلم خویش
نه فقیر کهن جامه بفقر خویش و هم برای حراست از کبر خدای عز و جل
بندگان مومن خود را بنماز و زکوه و روزه امر نمود تا افتاده
و خاشع و متواضع کردند و دلهاشان نرم و ساکن و نفسهاشان
ذلیل و مطمئن شود و تکبر و سرکشی از سر بنهند و در نماز روی
گرامی بخاک بمالند و افتادگی و خاکساری ظاهر گردانند و بهترین

اعضا بر زمین بچسبانند و برون شکمها به پشتها بچسبانند
و میفرماید اگر ناچار باشد شما را از عصبیت باری تعصب و هم
چشمی برای خصال کریمه و افعال ستوده و کارهای بزرگ و آثار
محموده کنید که بزرگان و دلیران و سروران خاندانهای
عرب بان تفاخر مینموده اند و بان بر یکدیگر تفوق و برتری
میجسته اند مثل رعایت جوار و وفا بعهد و متابعت خیر و
مخالفت کبر و بخشیدن و عفو نمودن و از جفاکاری احتراز
کردن و خون ناحق بزرگ شمردن و میان خلق انصاف
دادن و عدل بکار بستن و خشم فرو خوردن و از فساد در زمین
اجتناب نمودن و من شطری از تعصب جهال هر زمان بلکه
اکابر ایشان بروجه مثال بیان کنم آدمیان از خدای تعالی نعمتها

داده است از انواع مختلف و مراتب متفاوت یکی را مال و متاع
و خادمان و املاک داده است و بان رگ گردن راست کرده است
و کسی را بنظر نمی آورد اگر احیانا در مجلسی یا در مزار گاهی کهن جامه بحجز
پهلوی او نشیند در هم شود و از غصه بجوشد که او را پایهٔ این است
که با این فلاکت و شکستگی در پهلوی من نشیند و یکی اعتباری
و جاهی و قرب سلاطین حاصل کرده است یا پدران او بوده است او
بان گردن کشیده است و می پندارد مردم آفریده است و دیگری
علمی و کمالی کسب نموده است و بان مغرور و خودبین گشته است اگر
در مجلسی کسی بر او مقدم نشیند یا از کوزه پیش از او آب خورد
بر خاطر او گران آید و پندارد که کاری بر خلاف صواب جاری گشته است
و تمیز از عالم بر افتاده است آسمان غلط کاری پیشه کرده است

وزین

وزین بر جای ارباب کمال و فضل قدم افشرده است و من
در این زمان قومی از اشراف و اکابر می شناسم که صاحب
خاندانند و مقبرهٔ عالی دارند که در آنجا مدفون میشوند
اگر شخصی معروف با ایشان وصلت کند او را در آن مقبره دفن
کنند از راه قرب سببی و اگر یکی از داخلان نسب ایشان
بد حال و پریشان باشد او را نگذارند که آنجا دفن کنند
که عار خود شناسند گویند هر گدا خود را بما نسبت درست
میکند و در مقبرهٔ ما میخواهد مدفون شود ما نگذاریم تا رگی چند
در گردن داریم و بالجمله چه قبیح و خطاست تعصب و تکبر
کردن بسبب نعمتی که خدای عز و جل شخص را بان اختصاص
داده باشد و از او نیکوتر آنرا از آن محروم کرده اولیتر بان
شخص آنست که گردن فرو نهد و تواضع کند پیش دیگران

که از آن نعمت محروم مند خواه نعمت دنیوی باشد و خواه دینی
بلکه از ایشان خجالت برده و شرمندگی کشد پس روا نباشد
آدمی را که بهیچ کمال از کمال صورت و معنی و حقیقی و غیر حقیقی
و کسبی و نظری تفاخر و تکبر کند و در مقام تعصب و تفوق در آید
مگر خصال کریمه و اخلاق پسندیده و افعال جلیله و آثار خطیره
که ناچار اگر نوعی تعصب در آن مدخل کند چنان باکی نبود که آن
مقصود چون بر صواب مبتنی است ضرر تعصب در آن چندان نیست
مثلا قومی گویند همیشه وفود حاج را ما بلده را بوده ایم و پدران
ما ایشان را مهمانی میکرده اند امروز دیگران درین کار بر ما چرا سبقت
کنند ملخص بعضی از فقرات این فصل که مصدر بلفظ ایاک است
بر این مضمون است کار قبیح مکن که نامت قبیح و گناهت بسیار
و شنیع گردد غیبت مکن که ترا نزد خدا و خلق دشمن گرداند و اجر

اعمالت باطل سازد حریص مباش که دین را عیبی قوی است و بد
همنشینی است در کارها شتاب مکن که عنوان پشیمانی
و ناکامی است و هر که بشتابد زود بسر در آید هرزه گوی و پرگوی
بگذار که بسیار گو بسیار لغزد و ملال انگیزد و گناهش بسیار
بود و هرزه گوی عیبهای پنهان ظاهر گرداند و دشمنان
ساکن را بر تو بشوراند مبادا که مرکب لسان در میدان غیبت
اخوان بتازی یا سخنی گویی که بر تو حجت کنند و بر معادات
با تو علت کنند آن کار مکن که بر آن انکار کنند اندک یا بسیار
هر چه ترا در آن عذرها بسیار باشد که هر بد گویی عیب جوی را تو
باعتذار خشنود کنی کاری مکن که یکبار از تو بر ماند یا قدر تو
خوار گرداند یا شری سوی تو کشاند یا بار و بال آن بر پشت تو
بماند کاری مکن که خدا را در خشم اندازی و مردم را از خود

منوخش سازی وظلم مکن که دلها برفناء ظالم بار بود آن جفا بر مظلوم
بگذرد وبر تو باقی ماند وستمکار بوی بهشت نشنود پر مخور که پرخوار
بیمار باشد وخوابها دپریشان بیند بافساق واشرار همنشین مباش
که شر باشر ملحق گردد وبد با بد به پیوندد معاشرت بدان همچو مخالطت
آتش است جامه وتن بسوزاند وسودی نرساند از خود راضی مشو
والا مردم از تو ساخط شوند با بخیلان دوستی مکن که اعانت نتوانستن
وقت ضرورت ودرماندگی تو از تو بازدارند بر لئیمان اعتماد
مکن که اعتماد را نشاید باعوانان مصاحب مباش که هر که از شر ایشان
سالم ماند بر او منت نهند با کسی همراه مشو که ترا از کار عقبی غافل
گرداند وبدنیا وهوی مایل سازد بافساق دوستی ومصاحبت مکن
که راضی بکار هر قوم همچو داخلست با ایشان در آن مبادا
دشمنان خدا را دوست گیری یا باغیر اولیاء خدا محبت صافی

داری که هر که قومی را دوست دارد با ایشان محشور گردد از
حب دنیا بپرهیزید که اصل هر خطا ومعدن هر بلاست وبر دنیا
دل منه که ستمکاری بیوفاست ودام هزارگونه محنت وعناست
خودپسند وستایش دوست مباش که شیطان زادر آدمی
وصفی از این محکمتر نیست بسیار واله زنان وشیفته لذات
دنیا مباش که آن در محنت افکند واین خوار گرداند ومنت بر نعمت
منه که آن منبع صافی احسان مکدر گرداند بر لجاج پای میفشار
که جنگ ونزاع برانگیزاند سخن بد با کسی مگوی که دلها در کینه افکند
بر گناه اصرار مکن که آن از همه کبایر بزرگترست واز همه جرایم عظیمتر
فجور آشکار امساز که او از هر گناه سختترست خرد مشمار برای خود
آن معصیت که بزرگ شماری از دیگری وبسیار مشمار از خود آن
طاعت که کم شماری از دیگری مبادا مرگ ترا دریابد وتو در گریختن

باشي از خداي تعالى در طلب دنيا دوست را چنان مرنجان که
دلتنگ شود و از دوستي تو دل بر کند و آنقدر مايه از دوستي بگذار
که او تواند بان باز گردد از نفاق حذر کن که شخص دو روي نزد خدا آب
روي ندارد بر مردم تکبر و تجبر مکن که گردنکشان را خداي جبار بشکند
تملق مکن که تملق از خصال ايمان نبود از جدايي و خلاف بپرهيز که هر که
تنها بماند شيطانش مي‌ربايد همچو آن گوسفند که از رمه دور افتد
و گرکشش برد در مجلس فسوق حاضر مشو که خدا را در خشم آورد و
آتش افکند و فرمود اِيَّاكَ وَمَقَاعِدَ الأَسْوَاقِ فَإِنَّهَا مَعَارِضُ
الفِتَنِ وَمَحَاضِرُ الشَّيطَانِ در سر گذر بازارها منشين که شيطان
در آن موضع حاضر است و عوض شکر فتنه مي‌نهد و قهوه‌خانها نيز غالبا
در انجمله است يا نزديک بانست مبادا نفس بر تو غالب آيد در آنچه گمان
داري و تو غالب نيايي بر او در آنچه يقين داري که اين بزرگتر شرّ است

وبدتر

وبدتر کاريست بدگماني رها کن که عبادت فاسد و معصيت و وبال
حاصل کند مبادا معصيت سلف کند يعني پيش فروشي و توبه
پس داري و نسيه شماري پس عقوبت بر تو عظيم گردد و کسي را
مدح مکن بانچه در او نيست که فعل او تصديق وصف او و تکذيب قول
تو کند از طول امل بپرهيز که بسيار کس با آرزو و اميد مغرور و مفتون
گشت تا از کار طاعت برآمد و روزگارش بسر آمد نه آرزوها را
دريافت و نه تدارک مافات شناخت با خداي عز و جل دعوي
بزرگي مکني که او هر جبار را خوار گردانَد و هر خود بين را بر خاک افکند
و فرمود اِيَّاكَ وَالوُقُوعَ فِي الشُّبُهَاتِ وَالوُلُوعَ بِالشَّهَوَاتِ
فَإِنَّهُمَا يَقُودَانِكَ إِلَى الوُقُوعِ فِي الحَرَامِ وَرُكُوبِ كَثِيرٍ مِنَ
الآثَامِ يعني حذر کن از آنکه در شبهات افتي و بشهوات مولع
گردي که اين دو عنان تو بکشند تا در حرام افتي و بسياري

از گناهان ارتکاب کنی وفرمود اِیَّاکَ وَخُبْثَ الطَّوِیَّةِ وَ
فَسَادَ النِّیَّةِ وَرُکُوبَ الدَّنِیَّةِ وَغُرُورَ الْاُمْنِیَّةِ یعنی
بپرهیز از آنکه باطنت بد و نیتت تباه باشد و کار دونان ارتکاب
کنی و فریب آرزوها و طول امل خوری از مودت احمق بپرهیز که
او ضرر میرساند ترا و پندارد نفع میرساند و غمگین میکرداند
و پندارد شاد میسازد با علما استخفاف مکنی که موجب طعن
و نقص تو میگردد و مردم را بتو بدگمان میگرداند حذر کن از سخن
کردن در چیزی که طریقت آن نمیشناسی و حقیقت آن نمیدانی
زیرا که قول تو دلیلست بر عقل تو و عبارت تو خبر میدهد از معرفت
تو پس زبان کشیده دار هرچند ایمن باشی و مختصر ساز سخن هرچند
مستحسن دانی که این نیکوترست برای تو و تمامترست در دلالت
بر فضل تو حذر کنید از آنکه آرزوهای دنیا بر دل شما غلبه کند

کان

که ان در اول شمارا مالک شود و در آخر هلاک کند و فرمود اِیَّاکُمْ
وَالْفُرْقَةَ فَاِنَّ الشَّاذَّ عَنْ اَهْلِ الْحَقِّ لِلشَّیْطَانِ کَمَا اَنَّ الشَّاذَّ
مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْبِ واگر بدکاری سهواً کاری نیک کند بآن
فریفته مگردید و اگر نیکوکاری احیاناً کاری بد کند مشوش مشوید
مَضَامِینُ بَعْضِ الْفِقْرَاتِ الَّتِی اَوَّلُهَا اَلَا مِنْ کِتَابِ الْغُرَرِ
هیچ باشد که بیدار شوی از خواب غرور پیش از خواب مرگ و بهوش
باز آیی از غفلت پیش از انقضای عمر و توشه برگیری روز فراخی برای
روز تنگی و مستعد رفتن کردی بآن جهان پیش از رفتن و کار
آخرت بسازی پیش از رحلت ازین جهان و از گناهان توبه
کنی پیش از فوت وقت و سرآمدن زمان و فرمود اَلَا اِنَّ اَبْصَرَ
الْاَبْصَارِ مَنْ نَفَذَ فِی الْخَیْرِ طَرْفُهُ آن دیده روشنتر و بیناتر ست
که کار خیر پسند و نظرش در کار صواب نفوذ کند نه آنکه کشته

خبر با همه وضوح وجلا از نزدیک نخواند و رقیمه شر با کمال خفا از دور
بخواند و همچنین آن گوش شنواتر است که پند و تذکیر بهتر پذیرد و
زودتر شنود نه آنکه آواز منادی خیر از لب گوش نشنود و آواز
منادی شر از فرسنگها بشنود هر که مال در غیر مصرف حق و صواب
صرف کند تبذیر و اسراف کرده است و هر که قناعت کند با غلبهٔ شهوت
حق عفاف بجای آورده است و فرمود اَلَا وَاِنِّي لَمْ اَرَ كَالْجَنَّةِ
نَامَ طَالِبُهَا وَلَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا یعنی ندیدم نعیمی همچو
جنت که طلب کنندگان آن خفته اند و از جستجوی آن آسوده اند
و نه بلائی همچو آتش دوزخ که گریزندگان آن آسوده اند و از او ایمن
نشسته والعجب از آدمی که برای محقر مرادی و خیری جستجو و تکاپو میکند
و از جستجوی بهشت آسوده است و از اندک مکروهی و شری بسی تکاپو
میگریزد و حذر میکند و از شر دوزخ آسوده و بی پروا نشسته است

و فرمود اَلَا وَاِنَّ الدُّنْيَا لَا يُسْلَمُ مِنْهَا اِلَّا بِالزُّهْدِ فِيهَا وَلَا يُنْجَى
مِنْهَا بِشَيْءٍ كَانَ لَهَا بدانید که دنیا سرایست که کسی سالم نگردد مگر که
زاهد باشد در او و نجات نیابد از او بچیزی که برای او باشد و بالجمله
تا از دنیا دل برنداری کار در او برای آخرت نکنی و از شر او سالم
نمانی و نتوانی نجات یافتن بکاری که در دنیا برای دنیا کنی و حاصل
سلامتی از دنیا و نجات از این دار محنت و بلا جز بزهد از دنیا و عمل
عقبی صورت نه بندد و قال علیه السلم اَلَا وَاِنَّ اَخْوَفَ مَا اَخَافُ
عَلَيْكُمْ اِتِّبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الْاَمَلِ اَمَّا اِتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ
عَنِ الْحَقِّ وَاَمَّا طُولُ الْاَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ از این دو چیز بترسم پس
از همه چیز بترسم متابعت هوای نفس و طول امل اما متابعت هوی
از حق مانع میگردد و اما طول امل آخرت را فراموش میسازد و قال
علیه السلم اَلَا وَاِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلُلٌ حُمِلَ عَلَيْهَا اَهْلُهَا

وَاعطوا ازمّتها فاوردتهم الجنّة الا وانّ الخطایا خیل شُمُس
حُمل علیها اهلها وخُلعت لجمها فاوردتهم النار تشبیه میکند
پرهیزکاری وتقوی را بشتران ذلول مطیع که مردم را برو نشانی و مهار
بدست ایشان دهی تا راست ببهشت برد وآنجا منزل کند ومعصیت
وخطا را باسبان شموس که مردم را بران سوار کنی ولجامهاشان
از سر باز گیری تا ایشان را بردارد ودر آتش افکند وازین بهتر ودرست‌تر
تمثیلی طاعت ومعصیت را یاد نکرد متّقی ایمن وآسوده بر
مرکبی ذلول نشسته وعنانش بدست دارد وراه راست گرفته
میرود تا ببهشت عدن رسد وآنجا فرود آید واز رنج راه بیاساید
وعاصی برخلاف آن بر مرکبی شموس ودیوانه سوار است عنان از دست
او کشیده است ولجام گسیخته است اورا بهر طرف میبرد وبآنجا
وآنجا میزند تا باتش وچاه دوزخ در افکند وقال علیه السلم الا

وان

وانّ الیوم المضمار وغدا السباق والسبقة الجنّة والغایة
النار دار دنیا میدان سوارانست ومیتازند وبر هم سبقت میگیرند
وفردای آخرت معلوم میشود که گرو که برده است وگوی از میان
که ربوده است هرکه پیش تاخت فردا گوی جنت وگرو سعادت مخلّد
برد وآن دیگری در آخر میدان رفت بدوزخ کشید وخود را بچنگ
عقوبت سپرد پریشانی بلاست وازان سختر بیماری تنست وازان
سختر بیماری دل وفراخی مال نعمتست وازان بهتر صحت بدنست
وازان بهتر تقوای دل زبان صادق وذکر جمیل خدای عزّ وجل
بنده را دهد در میان مردمان بهترست از مال که بمیراث گذارد بکسی
که اورا شکر نکنند بران هرکه نداند حیا نکند از آموختن که قیمت
هرکس بقدر علم اوست وقبیح نشمرد کسی که از او سوال کنند و
نداند وبگوید نمیدانم شمارا امر کرده اند برحلت ازین سرا ودلالت

کرده اند بنوشته این راه پس توشه بردارید تا فردا بدحال و بی توشه
نمانید بکوشید چندانکه زبانها گشاده است و بدنها صحیح و
اعضا فرمان پذیر عرصهٔ کار وسیع و جولانگاه فرصت
پیش از آنکه مرگ در رسد و وقت بگذرد و هم امروز محقق گردانید
بر خود نزول موت را و منتظر باشید قدوم او را و فرمود بدانید که
ظلم بر سه قسم است ظلمی که مغفور نمیگردد و ظلمی که متروک نمیگردد یعنی
رها نمیکنند بلکه از آن مطالبه میکنند و ظلمی که مغفور میگردد
و مطالبه بآن نمیکنند اما ظلمی که مغفور نمیشود شرک است بخدای عز
و جل زیرا که در کلام مجید فرمود إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ
وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ یعنی خدا تعالی نمی آمرزد
این را که باو شرک آورند و غیر او را در عبادت با خدا شریک سازند
و می آمرزد فروتر از آنرا برای هر که خواهد و اما ظلمی که آمرزیده میگردد

ظلم

ظلم شخصست بر خود نزد بعضی کارهای ناخوش و نالایق یعنی
کارها که زیانش و ضررش بکسی نرسد و خدای آنرا بزرگ نشمرده
باشد و اما ظلمی که رها نمیکنند ظلم بندگانست بعضی بعض را
عقوبت آنجا سخت نه زخم کارد است و نه ضرب تازیانه و
لیکن چیزی که اینها نزد آن خرد است و قدری ندارد
کجا رفتند عمالقه و پسران عمالقه و کجا رفتند جبابره و پسران
جبابره کجا رفتند اهل مداین رس که در قرآن مذکورست که کشتند
رسولان را و خاموش کردند نور پیغمبران را کجا رفتند آنانکه لشکر
گرد آوردند و شهرها بنا کردند کجا رفتند آنانکه میشکستند کتیبها را
قوی تر و جمعیت و مال بیشتر کجا رفتند آنانکه بناهای عظیم برافراشتند
و بزر و لاجورد بنگاشتند و بنیان آن بسنگ و آهک محکم
ساختند و مالها جمع کردند و بر سر هم انباشتند و گمان

وکناهان در طلب آن اندوختند و برای فرزندان ذخیره نهادند
کجا رفتند آنانکه آفاق جهان گرفتند و خلایق را در فرمان خود در
آوردند و دشمنان را خوار و سرکشانرا اسیر و گرفتار ساختند
و غلغلهٔ عظمت و جبروت در این گنبد دوار انداختند مراد
که از آن برتر باشد از دنیا یافتند و بآخر با دست تهی و دل
غم و حسرت بآخرت شتافتند و زیر خاک منزل گرفتند و رخ از مردم
نهفتند نوکوئی هرگز نبودند و هرگز روی بر زمین نگذاشتند کجا
رفتند آنانکه خالص ساختند اعمال خودرا برای خدا و پاک کردند
دلها را برای نظرگاه خدا ازتن کندند جامهٔ هوی و بریدند از خود
علایق دنیا کجا رفت آن عقلها که چراغ هدی فروخته بود و آن دیدها
که چشم بر آثار تقوی دوخته بود و آن دلها که عقد بیعت بر طاعت خدا
بسته بود کجا رفتند آنانکه می پنداشتند ایشان از اسخیانند

در علم نه ما بدروغ و جفا و حسد بر ما که برداشت مارا خداوند تعالی
و فرو گذاشت ایشانرا و عطا کرد مارا و محروم کرد ایشانرا
و داخل ساخت مارا و بیرون کرد ایشانرا بما هدایت یابند و بما از
ضلالت و گمراهی برهنند نه بایشان آیا میخواهی که بخدای عز و جل
ملاقات کنی و از تو راضی باشد نه در غضب پس در دنیا زاهد باش
و در آخرت راغب باش و ترسکاری و راستکاری پیشه کن
که این دو جامع شرایط دینند و ملازم اهل حق باش و عمل ایشان
کن تا از ایشان باشی میخواهی از حزب خدای باشی که فرمود الا
إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغَالِبُونَ پس تقوی پیشه کن و در همهٔ امور
نیکوکاری ورز که خدای با متقیان و با نیکوکاران است چنانچه فرمود
إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ آیا نمی بینید
اهل دنیا بر چه احوال صبح و شام میکنند یکی مرده است

براو میگریند و دیگر را بر موت او تعزیت میدهند یکی بر بستر
بیماری افتاده است یا بتیغ ستم جان داده است و دیگری
عیادت بیمار میکند و دیگری در انوقت جان میکند و دیگری در طلب
دنیا میپوید و مرگ او را بدنبال افتاده است میجوید و آن یکی غافل
و فارغ نشسته و آفات زمانه بعزم او کمر بسته از وی هیچ غافل
نمیشود و براثر پیشینان میروند باقی ماندگان مضامین بعض ما
وَرَد عنه علیه السلم بصیغه افعل التفضیل عالمتر شما خائفتر است هوشیارتر
شما زاهدتر است با حیاتر با حلمتر است بی نیازتر شما انکه قانعتر است
محرومتر انکه حریصتر است صادقتر حاجت رواتر است عفیفتر با
حیاتر است زیرکتر پرهیزکارتر است بهتر توانگریها عقل بزرگتر مصیبتها
جهل است نیست چیزی راستگوتر از اجل و دروغگوتر از طول
امل حماقت از همه فقری سختتر است و درشتی از همه قبیحی برتر

صدق از همه چیز بزرگتر رفق از همه چیز بهتر است از توبه بهتر گناه
نکردنست از معذرت بهتر خاطر نیازردنست از همه خلقها
وفا شریفتر است از همه بلاها نومیدی بزرگتر است عاقلتر
مردمان آنست که عاقلانرا اطاعت کند و بی نیازتر ایشان
انکه بکفاف قناعت کند بهترین دینها یقینست بهتر سعادتها
استقامت دینست بهترین عملها دلست و بهتر عبادتها
غلبه بر عادت اندک ریا شرکست بخدا و شرک بدتر است از همه معصیتها
فاضلتر از همه سخاها ایثار است بهتر توسلی استغفار است اگر وقت
غضب خود را مالک شوی ملک همه ملکان توی از حکیمی پرسیدند
ملک یونان فاضلتر است یا ملک روم گفت هر کدام که خود را مالکند
شجاعتر با سخاتر است عاقلتر با حیاتر است اول عقل دوستی جلب
کردنست اول زهد زهد برخود بستن است اول عبادت

خود را عادت داده است بعضی مردم زهد و عبادت بتکلف بر خود
بندند و اولا دران نیتی خالص و بصیرتی صحیح ندارند و باخر بصیرت
و هدایت یابند و نیت خالص سازند و اگر هیچ نباشد عادت
نیک حاصل کنند و همچنین است تکلف صبر و قناعت چون غرض صحیح
منظور باشد نافعتر علمی آنست که بجای آرند و فاضلتر علمی آنچه
اخلاص در او بکار دارند عاقلتر مردمان آنست که نیک کند و
بترسد جاهلتر مردمان آنکه بد کند و از سر گیرد قبیحتر رسوایی ستایش
شخص است خود را یا فاش کردن راز دیگری را و عیب گفتن
و غیبت کردن کسی را بدبختترین مردمان کسیست که بفروشد دین
خود را بدنیای دیگران فاضلتر مروتی آدمی را در جهان آنست
که آب وی ریزد پیش دونان سزاوارتر مردمان بترحم عالمیست
که تحکم کند بر او جاهلی و کریمی که مستولی باشد بر او لئیم و نیکوکاری

که تسلط یابد بر او بدکار و دشمن ترین مردم نزد پروردگار فقیر متکبر
و شیخ زناکار فاضلتر جهادی آنست که با نفس خود جهاد کنی
و بهتر شرفی آنکه میان خلق عدل و داد کنی سرمایه در جهان به از احسان
نیست و هیچ ذخیره به از عمل صالح و ایمان نه شریفتر حسن حسبی
ادبست و فاضلتر نسبی کرامت حسب است حاضر جوابترین
مردم آنست که در غضب نشود که غضب عقل بشوراند و شخص در
جواب عاجز بماند آن مال فاضلترست که بان آزادان بنده کنند
آن نیکویی نیکوترست که با نیکوکاران کنند و فرمود اَفضَلَ
المَعرُوفِ اِغاثَةَ المَلهُوف و ایضاً اَبعَدَ الهِمَمِ اَقرَبُهَا مِنَ
الکَرَمِ ان همت بلندترست که بکرم ذات نزدیکترست ارباب همت
جهان بعضی قصدشان استیلاء و تفوق بر مردمان با تسلط
بر نفوس و اموال جهانیانست و بعضی ایصال خیر و نفع و احسان

وتحصیل ذکر جمیل وصیت رفیع ازین رهگذر میان عالمیان همت والا
اینست نه آنکه آن ظلم و عدوان وجور وطغیانست وخدای عز وجل
گفته در قرآن تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ
عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی این سرای
آخرت برای آنان کرده ایم که اراده نکنند بلندی وسرکشی
در زمین ونه فساد وعاقبت متقیان است ومنقولست که امیر
المؤمنین علیه السلم در ذکر این آیه گفت اگر مومنی را خوش آید آنکه بند نعلین
او بهتر از بند نعلین برادر باشد درین آیه داخلست یعنی سربلندی جسته است
در زمین وعباد ومائل آمده است بفساد ودر آیه تاکیدی عظیم ظاهر
میشود که فرموده سرای آخرت کسی راست که اراده علو نکند وقصد استکبار
وفساد ننماید فرزند ناخلف سخن نصیحتی است فقر نفس زر گنج
بلاییست عیش گوار از ترک تکلفهاست وگفته اند تکلف

گر نباشد خوش توان زیست تعلق گر نباشد خوش توان مرد
دو برادر درین زمان منصب جلیل دارند وعظیم الشانند
یکی هیچ تکلف ندارد ویکی هیچ تعلق کسی گفت آن از آن که
خوشترست واین امردن اولیترست وقال علیه السلام
اَصْعَبُ السِّیاسات نَقْلُ العادات افضلُ العِبادات
هَجْرُ اللَّذّات اصحاب سیاسات کامل وارباب حکم وسلطنت
قاهر در تغییر عادات عاجز مانند ومردم را از عادات ناصواب خود
نتوانند بگردانند بعضی از عادات ناصواب بنی امیه از شام ببغداد
سرایت کرد وروزگاری بران حال باقی بود وخلفاء بنی عباس
نمیتوانستند آن را زایل نمود مثلا چنان عادت بود که سقایان
وگدایان وامثال این فریق نام معویه برحمت بردندی چنانچه
امروز نام یزید بلعنت میبرند والحمد لله وملوک بنی عباس از

تغییر آن عادت فی سیمه عاجز بودند و با کمال سخا و حسن تدبیر
عقده نمیکشودند تا معتضد خلیفه در آن باب کمال سعی ظاهر کرد و آن
رسم باطل کرد یا نکرد بزرگی میگوید در بغداد میگذشتم کوری گدا
میگفت هر که مرا فلسی دهد او را در قیامت ساقی کوثر معاویه آب دهد
فلسی او را دادم و با او افتادم تا خلوتی یافتم مشتی بر گردنش کوفتم
و گفتم علی بن ابی طالب را از سقایت کوثر معزول کردی گفت ایها
خواهید برای فلسی شما را از دست علی آب دهم دانستم که نابینا
و صاحب بصیرت است ولیکن تابع عادت بلدست انفع الکنوز
محبة القلوب اعادة الاعتذار تذکیر بالذنوب
او تذکیر للذنب یعنی نافعترین گنجها محبت دلهاست
و اعادت معذرت در یاد افکندن گناهست چون گناهی و تقصیری
نسبت با کسی کردی و معذرت از آن خواستی و تدارک نمودی

هر بار آن معذرت از سر مگیر و آن گناه یاد مکن و او را بیاد
میناز بگذار تا خاموش و فراموش باشد احسن الشیم
شرف الهمم افضل الکرم اتمام النعم اکبر الحمق الاغراق
فی المدح والذم وقال علیه السلم اعقل الناس اعذرهم
للناس یعنی علی الظاهر عاقلترین مردم آنست که عذر مردم بهتر
پذیرد و بر مردم اعتراض نکند و در همه باب بدکاران را معذور دارد
و بالجمله مردم را مسخر حکم قضا و قدر داند بر خرد و بزرگ خرده کم گیرد
و هم فرموده اعرف الناس بالله اعذرهم للناس و ان لم
یجدوا لهم عذرا یعنی عارفترین مردم بخدا کسیست که عذر پذیرنده
باشد برای مردم هر چند ایشان خود عذری برای خود نیابند بر خلاف
بعضی مردم که اندک بد و غلط از دیگران بسیار و بزرگ میشمارند
و هیچ نمیبخشایند و بد بزرگ و غلط بسیار از خود اندک و حقیر

بشمارند و این فقیهان متشیع و علمای ظاهر ما در انکار مردم و طعن
و قدح طوائف ارباب ملل طریق تعدی و افراط بسپارند و هیچ
عذر از کسی نمی‌پذیرند خدا همه را هدایت کند و فرمود بالغترین
رحمت خدای عز و جل آنست که بر همه بندگان او رحمت آری و
هیچکس جفا و مکروه روا نداری و قال علیه السلم اَعقَلَ النَّاس مَن
کانَ بِعَیبِهٖ بَصیرًا وَعَن عَیبِ غَیرِهٖ ضَریرًا اَفضَلَ النَّاسِ
اَنفَعَهُم لِلنَّاسِ و فرمود سعیدترین مردم عاقل مؤمنست در دنیا
هیچ جامه بهتر از حیا کسی نپوشد و هیچ توشه برای آخرت بهتر از
تقوی مهیا نکرد و هیچ طاعت فاضلتر از زهد در دنیا نیاورد
بزرگتر خطاها حب دنیاست قبول کردن عذر بزرگتر و زرلیست
فاش کردن راز قبیحتر عذر لیست و قال علیه السلم اَحسَنَ الصَّنعة
شکر بخشش بهترین آوازه طلبی و نامجویی شکریست که میان مردم

بهین شود یعنی کسی را نعمت بخشی و احسانی کنی او همه جا بگوید
و همه کس آن بشنوند چنین آوازه بهترین آوازهاست و
چند هر طاعت و خیر که مقرون بسمعه و ریا باشد فاسد گردد و لیکن
باری اگر کسی را خوش آید که مردم وصف او کنند و مدح او
زبان رانند باید احسان او بر زبانها بگذرد و اکرام و انعام او
گوشها بشنود بر اینجانب زیاده منکر مباش که بزرگان دین
ذکر جمیل طلب کرده اند و بطلب آن ترغیب نموده اند و مگر این کلام
مانند آنست که فرمود تعصب و تفاخر ها کنید و اگر البته کنید
باری برای خصال جمیل و صفات شریف کنید از کف لئیمان روز
کار چیزی بر آوردن مقصودی دور از کار و سخت دشوارست کما
قال علیه السلم اَصعَبَ المَرام طَلَبَ ما فی اَیدِی اللِّئام
از سیئات اجتناب کنی بهترست که حسنات اکتساب کنی

که افضل من اکتساب الحسنات اجتناب السیئات
اول حکمت آنست که لذتها ترک دهی و آخرش آنکه هرچه فانیست
دشمن داری کما قال علیه السلم اول الحکمة ترک اللذات
و آخرها مقت الفانیات لهذا این عالمان دنیا جوی را حکیم
نگویند چنانچه عارف نخوانند هرکه از مرگ فراموش کند امیدهای
دراز پیش گیرد و هرکه بدکاری پیشه کند از موت حذر و اندیشه کند
دوستترین بندگان بخدا تعالی آنکس است که به پیغمبر خود اقتدا کند
و بر اثر او رود اولیترین مردم با نبیا آنکه عالمتر باشد بآنچه او آورده است
نزدیکترین مردم بانبیا آنکه عالمتر باشد بآنچه او فرموده است
آن زنده کی خوشترست که مردم از فضل و احسان او در خوشی
و زندگی کنند و آن پادشاه فاضلترست که کافهٔ مردم از عدل
او آسوده باشند چشم بینا آنکس دارد که عیب خود ببیند

و از گناه باز ایستد اولیترین مردمان برحمت نمودن شخص
محتاج برحمتست فاضلتر اعمال عمل مقرون بشفقت است احمق
مردمان بگذاردن حاجت او طالب عفو و اقالتست دورترین
مردمان از اصلاح شیفتهٔ لهو و شهوتست عاجزترین مردمان
کسی است که از دعا عاجزست احمق مردمان بنیکوی کسی است
که از نیکوی تو غافل نمیشود احمق مردم بشکر کسی است که بسبب شکر
در نعمت تو می افزاید احمق مردم بیاد کردن تو کسیست که ترا فراموش
نمیکند اولیترین مردم بدوست داشتن کسیست که ترا از دل نمی
اندازد و سزاوارتر آنکه او را اطاعت کنی کسیست که از اطاعت
او چاره نداری و امر او را باز گردانیدن نتوانی قویترین مردمان
کسی است که بحلم بر غضب مستولی شود و بعقل بر نفس و هوی غالب
آید نه آنکه زور و سرپنجه دارد   مردی کمان هرکه بسرپنجه است

درزور بانفس اگر آیی دانم که شاطری اصل قوت دل توکل است
برخدا اصل صلاح دل مشغولیست بیاد او تعالی اصل صبر یقین
نیکوست با و اصل رضا اعتماد نیکوست برخدا اصل زهد رغبت
نیکوست بانچه نزد اوست اصل ایمان تسلیم نیکوست مر امر او را
اصل اخلاص نومید شدنست ازآنچه در دست مردم است اصل
عقل فکرست و ثمره اش سلامت واصل حرص طمع است و
ثمره اش ملامت اصل عزم حزم است و ثمره اش ظفر اصل سلامت
از خطا آنست که پیش از کار تفکر و پیش از سخن تأمل کنند ایمن ترین
مردم بحذر و تحرز سلامت ایشانست از آفات فاضلترین مردمان
آنست که خشم فرو خورد و با قدرت حلم نماید از لئیم معروفی توقع
مدار بهتر ازانکه آزار رساند ان علم بهترست که باعمل آن
خاموشی بهترست که جای زللست آنکس را منتست که ابتدا بمودت

کند

کند فاضلترین حیایی آنست که از خدای تعالی حیا کنی قبیحترین ظلمی آنست
که حق خدا ندهی فاضلترین ادبی آنست که اول خود را کنی شریفترین
علمی آنست که در اعضا و جوارح عیان باشد وضیعترین علمی آنست
که وقف زبان باشد دشمنترین خلق بپروردگار بر مرد زناکار
است بد سیرتیست که از مردم انصاف خواهی و انصاف ندهی
وچنان معامله که از ایشان چشم داری با ایشان معامله نکنی
عادلترین مردمان کسیست که انصاف دهد با ظالم خویش و جابرترین
کسی که ظلم کند با منصف بر تو حق قدیم دارد کسی که در قدیم از تو چشم
نیکی داشته است عقوبت منتقم جبار بآنکس زودتر شتابد
که با او عهد بستی بلطف و صلح کردی بر قراری و نیت تو وفا بست
با او و نیت او غدر و مکر با تو و قال علیه السلم اکثر مصارع
العقول تحت بروق المطامع یعنی اکثر عقلها که بر خاک

هلاک می افتند در زیر برق طمعهاست که برایشان زده است
و سوخته یا چشمشان را خیره کرده و انداخته است خاسرترین مردم
کسیست که میتواند حق گفتن و نمیگوید عاجزترین مردم کسیست
که خود را اصلاح کردن نتواند و قال علیه السلم اَبخَلُ النّاسِ بِعِرضِهِ
اَسخاهُم بِعِرضِهِ یعنی هر که بمال خود بخیل‌ترست بعرض خود سخی
ترست و قال علیه السلم اَعیَی ما یَکونُ الحَکیمُ اِذا خاطَبَ
سَفیهًا عاجزتر حالی که حکیم را در سخن پای وقتیست که با سفیهی
خطاب کند نداند با او چه گوید و خشک فرو ماند همچو کودک نادان
در حدیث دانشوران از آن سفیه‌تر کسیست که افتخار کند بفحش کلام
و از آن بخیل‌تر کیست که بخل کند بسلام از آن غبی‌تر کسیست که
اسیر حرص باشد از آن اسیرتر کیست که هوی بر او امیر باشد
و دین دارتر مردمان کسیست که شهوت دین او را فاسد نسازد

داناترین

داناترین مردمان آنکه شک یقین او را زایل نسازد و سزاوارتر
مردم بزهد کسیست که نقص دنیا بشناسد فضل مردم در دنیا بسخا
و در آخرت بتقیا اند بدحالترین مردمان کسیست که مال و مدد خلش
رفته باشد و خرج و عاداتش برقرار مانده و هم فرموده تنک عیشتر
و بدحالتر مردم کسیست که شهوتش بسیار و همتش بزرگ و خرجش
زیاد و مدخلش اندک باشد دلخسته‌ترین مردمان کسیست که با همت
بلند و مروت و او دست تنگ باشد   مرا همت بلند و دست کوتاه
از مرگ بدترست حاجت پیش نااهلان بردن و ناکامی بهترست از
منت دونان کشیدن و قال علیه السلام اَظهَرُ النّاسِ نِفاقًا
مَن اَمَرَ بِالطّاعَةِ وَلَم یَعمَل بِها وَنَهی عَنِ المَعصِیَةِ وَلَم یَنتَهِ
عَنها اطوار نفاق در اکثر مردم آفاق شایعست و مردم آنرا عقل
و کاردانی و علم معاش و تدبیر روزگار و مدارا و سلوک با ابناء

دنیا نام نهند و ازین پیش بعضی مذکور شد و اینجا میگوید ظاهر
نفاقی که در او هیچ شبهه نرود آنست که فرمایی بطاعت و
عمل نکنی و نهی نمایی از معصیت و باز نایستی قومی نادان که در زمان
خود را از دانایان شمرند و پیشه واعظی و ارشاد مردم بر خود نهند
و بان کسب معیشت کنند چه قبیح طوریست و چه شنیع عملی
هم دین فروشند و هم باتفاق دوستی بروشند خود را شناس
که معرفتی عقل را از آن فاضلتر نیست هر که بخود عارف شد عاقل است
و هر که جاهل باشد در گمراهی و عقوبت و قال علیه السلم اغنی الناس
فی الاخرة افقرهم فی الدنیا و افقر الناس حظا من الاخرة اوفرهم
حظا من الدنیا خدای عز و جل اخرت را سرای جزا و برای کار
دنیا آفرید و الاخلاف حکمت باشد پس هر کرا در دنیا فقیر ساخت
آنجا غنی سازد و هر که نصیب از دنیا کم یافت آنجا نصیبش وافر

کرداند

گرداند تا عدل متحقق گردد و تدارک هر مافات بشود که شنیدم
در کتب قدیم آمده است که روز جزا آنچه آدمی یافته است با جفا
و عنا که او را رسیده است بسنجند و حساب کنند اگر برابر آید
هیچ حقی ندارد و اگر فاضل آید حق او بدهند و اگر باقی آورد از او
باز خواست کنند اشرف خصال تواضع و حلم و جانب نرم گردانست
یعنی بال گستردن و احسن اخلاق اکرام مصاحب و اسعاف حاجت
طالب و احسان با همکنان نمودن سخت تر عذابی در قیامت کسی
را کنند که بقضاء آن خدا سخط و فرمود افضل الناس من
عصی هویه و افضل منه من رفض دنیاه و ایضا اشقی
الناس من غلبه هویه فملکته دنیاه و افسد آخرته و فرمود
اصدق الاخوان مودة افضلهم لاخوانه فی السراء
مساواة و فی الضراء مواساة یعنی صادقترین مردمان در

مودت بهترین ایشانست برای برادران در روز خوشی بمساوات
و در روز سختی بمواسات یعنی در فراخی حال خود با ایشان مساوی
گرداند و زیادتی نجوید و در تنگی مال و نعمت خود با ایشان قسمت
نماید و ایشانرا آسوده خود گرداند هر که این طریقه بهتر پاس دارد او در
مودت صادقترست و بدوستی الیقتر و دوستان این زمانه
روز فراخی زیادتی جویند و بمساوات راضی نگردند و احیانا نعمت
خود بر دوستان بذل کنند تا ایشانرا شرمنده و مغلوب سازند
و روز تنگی از ایشان کناره جویند و بچیزی مضایقه کنند من
در سفری رفیقی داشتم الحق نیک مرد و مهربان بود و لیکن راضی
نمیشد مگر او ولیعمت باشد و بر من مزیت و تفوق جوید و خواستم
که او را خاطر نشین کنم که این رای باطلست و از حلیه صواب
عاطل و هم در شأن این معنی فرمود افضل المروة مواساة

کردن

الاخوان

الاخوان بالمال و مساواتهم فی الاحوال و فرمود اولیترین
مردم بطاعت کیست که ترا بتقوی خواند و از متابعت هوی
و هلاکت عقبی برساند او بعباد حق عز و جل کیست که حق
گوید و بحق عمل کند هر چند او را در آن ضرر باشد فاضلترا دبی آنست
که شخص حد خود داند و از اندازه خود پای بر ترنکشد و در سخن گوید
پا باندازه کلیم خود بکشد بلاغت و حسن عبارت صفتی نیکوست
و از آن نیکوتر آنکه سخن نگوئی و از گفتار ناصواب خاموشی گزینی
نشان صدق ایمان رضا و تسلیم است و دلیل وفور عقل
رغبت بتعلیم ارباب مروت وقت پریشانی و تنگدستی
قناعت نمایند و در لباس تجمل نکنند و وقت قدرت و فراخی
سخاوت نمایند و جامه تبذل پوشند یعنی جامه کهنه و
درویشانه که خادمان پوشند از کرمی که این مسلکی است

سبب پرسیدند گفت وقت تنگی جاه وعرض خود بجامه صیانت
نمایم ووقت فراخی با تنگدستان موافقت نمایم وفرمود
عارفترین مردم بزمانه کسیست که تعجب از احداث زمان نمیکند اند
وفی الواقع کاملان که روزگار دیده اند وبچشم عبرت در زمانه نگرند دیده
از هیچ واقعه وحادثه تعجب نکنند وغریب آن اند که همچو
در زمانه بسیار دیده اند واز احوال او دانسته اند وشاعر
اینمعنی گفت مَن هاله سبب او راعه عجب فلی ثمانون
حولاً لا ارى عجبا الدهر كالدهر والايام واحدة
والناس كالناس والدنيا لمن غلبا یعنی اگر کسی را سببی
وخبری در هول می افکند یا واقعه عجبی او را حیران میکند ودلش
را از جای میبرد مرا هشتاد سالست که هیچ عجبی نمیبینم
روزگار همچو روزگارست واطوار بریکقرارست ومردمان

همچو مردمانند واحوال جهان ودنیا آنکس سپرد که غالب
می آید وفرمود بخیلترین مردمان آنست که مال خود برخود دریغ
دارد وبرای وارث بیدریغ بگذارد وفرمود دشمن سست
کیدترست که عداوت خود ظاهر گرداند پس شخص از او احتراس
وتوقی نماید وچون بپوشاند وظاهر نگرداند از او الامان که
بان ماند که شخصی خفته ودیگری بیدار در قصد او باشد وفرمود
داناترین مردمان بخدا کسیست که سوال از او بسیار میکند
جاهلترین مردمان کسیست که بگفتار ستایشگران منافق
متملق فریفته گردد وایشان قبیح در نظر او بیارایند وحسن در چشم
او قبیح نمایند لئیمان گنج زر وسیم در زمین نهند و
کریمان گنج بر واحسان در سینه ازادان بهتر گنجی که بنهی وذخیره
که باندوزی علمیست که بان عمل واحسانی که بران منت ننهی آدمیرا

دشمنی همچو غضب و شهوت نیست هر که براین دو غالب آمد درجهٔ او
بس عالیست وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد
چنینم کو بگو دشمن تر بنده نزد خدای کسیست که همه تمنّی فرج
و بطن باشد یعنی خواهد شهوت راند و شکم پر کرداند هیچکس از
دنیا آن نصیب نیافت که تارک او و هیچکس از آخرت آن خیر ندید
که طالب او عبرت گرفتن بهتر عقلیست و پشت قوی کردن بهتر
خرّمیست و مغرور شدن بزرگتر حمقیست سه کس بحذر از
دیگران سزاوارترند سلطان جابر و عدوّ قادر و صدیق غادر یعنی
دغا و غدّار و فرمود اَحزَمُ النّاسِ مَن تَوَهَّمَ العَجزَ لِفَرطِ
الاِستِظهارِ یعنی والله اعلم عاقلتر و هوشیارتر مردم آنست
که خود را در کار عاجز شمارد از راه آنکه استظهار قوی دارد
یعنی تکیه بر اسباب و تدبیرات و وسائل که مهیا کرده است نکند

ومغرور

و مغرور نگردد که داند کار بتقدیر است نه بتدبیر و ظفر در توکل
است نه بظهیر و نصیر و بسیار استظهار و اعدا و اعوان و
انصار که موجب اغترار گردد پس عکس مراد و مقرّر خاطر ارجمند
و تواند مراد آن باشد که خود را عاجز میشمارد از بس در استظهار
مبالغه مینماید و باستظهار اندک اکتفا نمینماید و از
ملوک حازم فیروز جنگ نقل کنند که با کمال استظهار و قوت
و تدبیر و اسباب هیچ وقت خاطر جمع نکرده اند و خود را ضعیف و
عاجز میشمرده اند و خایف و متحذر میبوده اند و اخبار شاه
جنت مکان شاه عباس رضی در این باب مشهور و بر السنه مذکور است
و قال علیه السلم اَبعَدُ النّاسِ سَفَراً مَن کانَ سَفَرُهُ فی اِبتِغاءِ
اَخٍ صالِحٍ یعنی سفری سخت دوری کرده است کسی که بجستجوی
دوست صادق رفته است و خوب گفته است شاعر

ای که دلدار موافق بجهان مطلبی   آنقدر باش که غمخوار سفر باز آید
و فرمود اقرب ما یکون الفرج عند تضایق الامر
چون حلقهٔ بلا تنگ گردد زمان خلاصی و فرج رسیده باشد و
فرمود کورتر دلتر مردم کسیست که کور باشد از دوستی و فضل ما
و ما را دشمن داشت بیگناهی از ما سبقت گرفته باشد در باغ
ایشان غیر ازانکه ما را او را بحق خوانیم و غیر ما او را الفت و دنیا
پس او اختیار آن کند و با ما دشمنی نصب نماید سعیدتر مردمان
کسیست که فضل ما بشناسد و بخدای عزوجل تقرب نماید و محبت ما
خالص سازد و بانچه ما میخوانیم عمل کند و ازانچه نهی میکنیم پرهیزد پس آن
شخص از ماست و در دار مقام جنت با ماست و فرمود ابلغ
الشکوی ما نطق به ظاهر البلوی یعنی کاملترین شکایت
آنست که بان ناطق گردد ظاهر آدمی از بد حالی و شاعر ازین مقام گفت

ولئن نطقت بشکر برّک مفصحا   فلسان حالی بالشکایة
انطق یعنی اگر هرچند من بشکر احسان تو ناطق شوم بنفسه زبان
زبان حال من بشکایت گویاترست ازان مقال و فرمود اصدق
المقال ما نطق به لسان الحال صادقترین مقال آنست که زبان
حال بان ناطقست آری زبان مقال صواب و ناصواب و حق و باطل
گوید و زبان حال جز حق و صواب نگوید که آن از زبان غیب لاهوت سخن
گوید و این از زبان خلقت ناسوت و فرمود آن کلام نیکوترست که
از گوشها بیرون نافتد و فهم آن اذهان را در تعب نیفکند و ایضاً
کلام بهتر آنست که نیکو باشد نظامش و بفهمد خاص و عامش و ایضاً
بلاغت بالغتر آنست که آسان گذرد در طریق صواب و نیکو باشد
انجامش فارغ از اطناب ندامت و ملامت نصیب شتابکاران
تیز مغزست اصل کوته اندیشیست که عقل پشیمان ایشان را

وقتی دریابد که کار از دست رفته باشد و نجاح حاجت و صلاح کار
و ظفر بر مراد نصیب آهسته کاران پیش بین عاقبت اندیش است
که عقل پیوسته چراغ حزم و وقار پیش ایشان میبرد و ذخیره برای
روز معاد بهتر از علم با عمل و احسان بی منت نباشد عاقلترین
مردمان آنست که جاهلانرا بخاموشی تنبیه و عقوبت نماید و قصر امل
و اخلاص عمل و قول صدق و عمل بحق از کاملترین خصال دین است
حسن ادب کریمترین حسبی است و فرمود کمترین چیزی که سزاوار است
برای خدای عزوجل آنست که یاری بجویید بنعمت او بر معاصی
او چه ظلم صریحست که خدا تعالی شخص را نعمت دهد و او آنرا آلت
و ابزار معصیت نماید در زبان عامه گویند ترا تیشه دادم که هیزم
شکنی نگفتم که دیوار مسجد بکنی و قال علیه السلم اَولَی العِلم
بِکَ ما لا یَتَقَبَّلُ عَمَلَکَ اِلّا بِهِ یعنی سزاوارترین علمی تو آن

علم است

علم است که قبول گردد عمل تو مگر بآن و هم درین معنیست که
اَوجَبَ العِلمِ عَلَیکَ ما اَنتَ مَسئُولٌ عَنِ العَمَلِ بِهِ و فرمود آن
علم بر تو لازمتر است تحصیل نمایی که دلالت کند ترا بر صلاح دین
و ایمان و ظاهر سازد راه فساد آنرا و قال علیه السلم اَفضَلُ
النّاسِ عَقلاً اَحسَنُهُم تَقدِیراً لِمَعاشِهِ وَاَشَدُّهُم اِهتِماماً
بِاِصلاحِ مَعادِهِ یعنی فاضلتر مردمان در عقل کسیست که علم
معاش بهتر بپس دارد و اهتمام بکار آخرت بیشتر نماید هوشیار
کار آگاه آنست که کار امروز بفردا نگذارد و تدبیر اختلال بوقت
دیگر نیندازد و مراعات این حکمت صاحبان عمل و حکومت را
واجبترست و در وصیت مالک اشتر فرمود کار هر روز در آن
روز بجای آر که هر روز در او کاریست   کار امروز بفردا
مگذاری زنهار   که چه فردا برسد نوبت کاری دگرست

امید اصلاح با کس داشته باشی که چون بر عیب خویش مطلع
شود سعی در اصلاح آن نماید و در مقام تبدیل آن در آید ازاو
منصفتر نیست که بی حاکمی و خوفی انصاف دهد و ازاو ستمکارتر
کیست که ستم کند و عدل شمارد و قال علیه السلام اَوْلَی النّاسِ
بالاِصطناعِ مَن اِذا اُمطِلَ صَبَرَ وَاِذا مُنِعَ عَذَرَ وَاِذا
اُعطِیَ شَکَرَ یعنی سزاوارتر مردمان تربیت و احسان
کسیست که هرگاه با او مماطله کنند بوعده وفا نکنند صبر کند و اگر
او را چیزی نبخشند یا حاجتی بر نیارند معذور دارند و اگر او را
عطا کنند شکر کند و سپاس دارد و چنین کس کم یافت گردد
و ارباب دولت زمانها در طلب این کم شده اند ولیکن با این شرط
که بر عطای نکرده شکر گذارد و بمکافات عدم احسان قیام نماید
عاقلتر ملوک کیست که خود را چنان اصلاح کند که هیچ حجت

رعیت

رعیت را بر او نماند و با رعیت چنان سلوک نماید که حجت
خود بر ایشان ثابت گرداند شاه و گدا چون در پی آزار
کس نباشند از شر مردم ایمن باشند و بزرگی گفته هر که
کسی را نرنجاند از او نترسد و گژدم نترسد و بیگزند از فعل خبیث
خویش و گربه در خانه ایمنست از سلیمی و گرگ در صحرا اسیر گردان
از بدفعالی و گدا در شهر از بی بهایی و دزدان در کوهها
پنهان از حرامزدگی عامه گویند تو خود کلاه خود را قاضی
کن یعنی آدمی باید بر خود حکم کند و از خود انصاف ستاند
اگر خواهی بعیب خود بینا شوی دشمن را راه سخن ده و گوش
بگشا را و نه که دشمن عیب تو پسندد نه دوست که دوست عیب
نه بیند و اگر بیند بپوشد و در روی تو نگوید که شرم دارد
و از این باب که در مثل گویند حرف راست از دیوانه بشنو



فاضلتر نصیب مرد عقل اوست اگر خوار باشد او را عزیز گرداند و اگر بیفتد
او را بردارد و اگر گمراه شود راه نماید و اگر سخن گوید او را راست
گرداند و امثال این در وصف عقل از آنحضرت بسیار مرویست مولوی
تا چه عالمهاست در سودای عقل تا چه با پهناست این دریای عقل
عاقلتر مردمان کیست که برای حق ذلیل شود و بحق اعتراف نماید و هر حق که
برداشت بگذارد و همه بحق عزیز شود پس سستی نکند از پای داشتن حق
و نیکو عمل کند بحق عاقلتر مردمان کیست که در عقوبت جاهل از خاموشی در نگذرد
سخنی که بر انید سیاد و سقط میگفت حکیمی بگذشت گفت او از گفتار
بیهوده تو پند نگیرد تو از خاموشی او پند گیر نیاموزد بهایم از تو گفتار
تو خاموشی بیاموز از بهایم و فرمود افضل الفضل صلة الهاجر و اتیان الناس
و الاخذ بید العاثر یعنی بهترین فضل آنست که دوستی که از تو مهاجرت کند با او
مواصلت کنی و آنکه از تو رمیده گردد او را انیس شوی و با او انس گیری و آنکه
پایش بلغزد دستش گیری